اسکن شد
۱۳۸۷/۹/۲۰

۸۱

بازدید شد
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۸۶۷۰۷

۱۰۲۶۸

خطی «فهرست شده»
۱۳۴۲۵

۱۰۲۶۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب عقد العلی للموقف الاعلی

مؤلف احمد بن ابی حامد

موضوع

شماره قفسه ۱۳۴۲۵

شماره ثبت کتاب ۸۶۷۰۷

خطی «فهرست شده» ۱۳۴۲۵

اسکن شد ۱۳۸۷/۹/۲۰

بازدید شد ۱۳۸۵

بررسی شد ۹۰-۲۷

۵۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

هذا کتاب عقد العلی للموقف الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خالق کل شیء و جل الله رازق کل حی
قادر خدائی و لطیف رهنمائی که کلهٔ ازرق و رواق معلق را که
نواظر بینندگان حجاب عالم غیب کردانید تا بلعجبان تقدیر ازین
پرده تصویر عجائب ملکوت نمایند و بساط اغبر و فرش مکدر را عرصهٔ عالم
شهادت تا مقامران شب و روز بکعبتین ساعات بروی اظهار لعبهاء
غریب و بازیهاء عجیب کنند و فضاء این کله و بساط میدان قضا
تا وشاقان سرای قدر در وی می تازند و بچوکان ارادت گوی حوادث
میبازند هم حواس را از مشاهدهٔ کیفیت حضرت ربوبیت راه نا[داده]
هم عقول را از ادراک اسرار ملکوت خواطر خسته هم اوهام را در طلب
حقائق کنه عزت او شرائط نعل کسته فیض فضلش هر لحظه فوجی
از دروازهٔ وجود در آورده که یفعل الله ما یشاء عین
عدلش هر ساعت جوقی ببادیهٔ فنا فرو برده که یحکم ما یرید نظر
لطفش گاه بنده را از حضیض ذلت بذروهٔ عزت کشیده که
تعز من تشاء اثر قهرش گاه بنده را از اوج حشمت بخاک محنت افکنده
که تذل

کله: پرده

بل: بسیار

وشاق: غلام، مصاحب

که تذل من تشاء کاه مقالید ممالک اقالیم در قبضهٔ مکنت بنده
نهاده و در دست تصرف او در حل و عقد عالی مطلق کردانیده
که تؤتی الملک من تشاء کاه بنده را از سریر سلطنت و مسند
عزت و کبریا برگرفته و در مهامه سرکشته و حیران کرده که
و تنزع الملک ممن تشاء آیهٔ سیزدهم و چهاردهم از سورهٔ
یونس از سر این صنع و رمز این مشیت خبر میدهد که و لقد
اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا و جاءتهم رسلهم
بالبینات و ما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم المجرمین ثم
جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون
کلام بی عیب و کتاب بی ریب خبر میدهد و میکوید که ما
قرنهاء مردم را پیش از شما هلاک کردیم آنگاه که ظلم کردند و
رسولان فرستادیم بایشان و ایمان نیاوردند و ما مجرمان را
پاداش چنین دهیم پس شما را بعد از آن قوم خلیفهٔ زمین کردانیم
تا ببینیم که شما چه عمل خواهید کرد * و امداد صلوات و اعداد
تحیات نثار روان خواجهٔ باد که ممهد قواعد دین است
و مؤکد معاقد یقین آن محتشمی که همت بلندش این کلبهٔ پست
را پشت پای انکار زد و گفت ما لی و للدنیا ولی بصیرت

مهامه: جمع مهمه یعنی بیابان

ثا قبش مردار دینار را بمردار خواران کاسر وا انداخت که
وللآخرة خیر لك من الاولی   وما هی الا جیفة مستحیلة
علیها کلاب همهن اجتذابها   فان تجتنبها کنت سلما لاهلها
فان تجتذبها نازعتك کلابها   و درود بی نهایت بر اصحاب
وانصار و اهل بیت او که ایات حق را مفسرند و ولایات
صدق را مدبر وسلم تسلیما کثیرا چنین گوید مطرز این اوراق
مبرز این اغلاق امام عالم تاج الزمان سلطان الافاضل علامة
الزمان افضل الملة والدین احمد ابن حامد سقی الله ثراه
جعل الجنة مثواه هر کس که تنك بلاغت بر رخش براعت
کشیده است و در میدان دعوی تاخته و در مجلس اطناب
وایجاز ساز اعجاب و اعجاز ساخته بقلم مشکین مد کاغذ
کافور خد را نگاشته و بیاره استعراف علم استهداف بر لفظ
من صنف فقد استهدف لاشك در تحریر و تقریر که قلم و کتابت میکنند
تصور فایده کرده است و خیال منفعتی بسته که لا یخلو
سواد عن منفعة ومن در جمع این فصول و نظم این اصول چند
فایده اندیشه کردم اول یکی انکه در ضمن این حکایات و طی
این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق حمیده از علم و حلم

وسخاوت

وسخاوت و شجاعت دویم انکه اهل خبرت را در مطالعه
این سواد فنون عبرتست سویم انکه شکر انقضاء دور
محنت واقبال موسم راحت در ایراد اینکلمات و ابناء اساس
بنا حاصل است چهارم انکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول
رافت و کمال معدلت او ... ان که در خرابی سبا را دوزخ
می نهاد وامروز فردوس را ضربه مید مهد مهمل داشتن و
روز اسید ولترانا موزخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد و بی
از بنیات و بد مجاری تقدیر شعر وقد وجدت مکان القول ذا سعة
فان وجدت لسانا قائلا فقل   امتی که اند سال است تا در
هموم محن و سموم فتن سوخته اند این ساعت بیمن دولت و
نظر مکرمت پادشاه رخاء رخا و نسیم نعیم بر ایشان میوزد
شعر ما ضیع الله فی بدو ولا حضر   رعیة رعیت بالاحسان راعیها
وامة کان قبح الجور یسخطها   دهرا فاصبح حسن العدل یرضیها
پنجم انکه چون خواستیم که بخدمت ملك دینار مستسعد شوم
وبتقبیل بساط اشرف مشرف چنانکه قاعده بندگان باشد که
بخدمت درگاه ملوك شوند تحفه لایق و طرفه موافق نداشتم
که کربت غربت ومفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من

٥

هیچ نکذاشته بود پس بر سنت متنبی رفتم **شعر**

لاخیل عندک تهدیها و لا مال * فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

وباجود کفتم که تحفه اهل علم دعاست و هدیه ارباب

ثنا هیچ مدحت در این دولت وراء آن بنسبت که ایام همایون

ملک را تاریخی سازند و فتوح متواتره او را روزنامه کنند

تا صیت امید دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبد ماند و ذکر صیت آوازه نیک

آن بر صفحات اوراق روزکار مخلد چه بقاء ذکر عمر دوم است

وحسن احدوثة حیاة مستانف **شعر** واذا الفتی عدت

بدایامه * واذا الکریم مضی و ودع عمره * کفل الثناء له بعمر ثانی **بیت**

جان در تن تو دم شمار بیش است * وین نیک و بد تو یادکاری بیش است

کیر که همه ملک جهان ملک تو شد * ای هیچ ندید یادکاری بدین است

وهیچ تحفه بدان حضرت معظم تر و بهتر از دعاء خیر نه وانکه بتضرع

و ابتهال از لطف ملک متعال خواهند تا سرادق جلال و

فانه اقبال این ملک را باطناب بقاء ممدود دارد و باوتاد

دوام مشدد انه القادر علی ذلک ومن بناء این مجموع

بر موجب ثنا و لوازم دعا و ذکر وفود رایات عالیه قرن

الله بها النصر از خراسان بولایت کرمان و شرح فتوح او و انواع

مواهب

مواهب و نعم که حقتعالی بر وی تازه کردانیده نهادم و بنشیب

این فصول را مطلع سخن از اواخر دولت سلجوق و روزکار فتور

و ضعف و تسبب مملکت کرمان کردم اما در حالت این جمع عامل دل

از ولایت نشاط مصروف است و هلاج طبع از ... حروف

روزکار ملول و ملال خاطر و کلال ضمایر و پریشانی ... لب

تشنه نفس سوخته بیابان اندیشه است و کبوتر جان در مخالب

شاهین نوایب دانه دل در آسیاء حادثه آس شده است و حجر

عبارا سیا بر موی خشیشه است و کانون تجارب بر مشک ذوایب

پاشیده اند لاجرم نسل سخن از صلب مهجت قطع شده است

شعر قنعت علی کره وطاطات ناظری * علی هو مطرق

من العیش حشرج * ولجلجت فی قولی وکنت متی اقل * بمبعه

فی مشهد لم الجلج لاشک با این قصور حالت و فتور آلت

انچه من خواهم خاطر مساعدت نکند و انچه او دهد من رضا

نکنم امید بفضل حقتعالی و فر دولت ملک چنان است که

بعد از بذل مجهود در اقامت بندکی خجل نشود انشاء الله تعالی

و این مجموع بر پنج قسم نهاده شد **قسم اول** در ذکر آخر

دولت آل سلجوق و ایام فترت ملک کرمان **قسم الثانی**

در ورود رایات منصوره ملکی بکرمان و گرفتن ملک و یافتن
ظفر و شرح فضائل ذات بزرگوار **قسم الثالث** در تحریص عدل
و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصائص بلاد او
و یاد کردن بعضی از تاریخ آن **قسم الرابع** در ثنای صاحب
قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر
اسلاف وی **قسم الخامس** در شرح احوال محرر این سطور و نکات
او در اوجال الاخوان و نام این مجموع عقد العلی للموقف الاعلی
نهاده شد توقع است که اهل معرفت و ارباب درایت در این
سواد بعین رضا تامل فرما ... از بر عثرات قلم و
... خاطر او بپوشانند من ستر علی اخیه ستره الله
تعالی فی الدنیا و الاخره و از حقتعالی در تمام این غرض توفیق
خواسته میاید انه ... و المتطول به **القسم الاول** در ذکر دولت
آل سلجوق و ایام فترت ملک در قران هفتم از قرانهای مثلثه خاکی
کرد در بوج جدی افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرلشاه بود پادشاه
عادل منصف لطیف رعیت دوست و او را ولایتی ساکن اطراف و
مملکتی مستقیم اکناف و خزینه وافر و رعیتی مطیع شاکر و ملکی
بانظام و عدتی و لشکری تمام کرمان بعهد او در امن و راحت

ثانی خرم بود و در خصب و نعمت مقابل ارم رعیت او مرارت
کاس ستم نچشیده و طراوت شب تکلیف نکشیده حضرت او قبله
افاضل جهان و کعبه اماثل عالم **شعر** شخص الانام الی کمالک فاستعذ
من شر اعینهم بعیب واحد دفع چشم زخم را ملک عیب داشت آنکه
بعشرت و ملاهی و صحبت فتیان مولع بود و موجب انعادت
هم فراغ خاطر و سکون اطراف ممالک و عدم منازع چه مخل
آبروی مملکت غم وی بود ملک سلجوق در اول عهد او مهم
وی کفایت شد و رعیت از طرب دائم آن پادشاه مست بطر
شدند و شکر نعمت امن ندانستند کذا ورد ضرب الله
مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل
مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف
بما کانوا یصنعون و ما در کتاب دیده بودیم که یضعف ملک خراسان
بموت الملک الاصلح و یضعف ملک العراق بموت الملک الصید و یضعف
ملک کرمان بموت الملک المشغوف بالملاهی یعنی که ملک خراسان بمرگ
پادشاه کرم ضعیف شود و سلطان سنجر کرم بود و ملک عراق بمرگ
پادشاه کارکردن ضعیف شود و سلطان ارسلان کارکردن بود
و ملک کرمان بمرگ پادشاه عشرت دوست ضعیف شود و ملک

طغرل شاه برین صفت بود و ندانم که این معنی از طریق کرامت
گفته اند یا از احکام نجوم که هر سه راست افتاد و اصحاب احکام
نجوم در حکم ابن قران هفتم که در برج حمل افتاد گفته اند که ملک
کرمان ضعیف شود و انواع رنج و بلا بسکان و مقیمان آن
ولایت رسد و خوارزمی بزیادت شرح داده است و گفته
که بر کرمان غالب شود آنکس که از جهت مشرق آید و در ماه اردیبهشت
سنه سبع و خمسین و خمسمائه ۵۵۷ کسوف تام هایل افتاد روز
آدینه دو ساعت از روز گذشته جهان تاریک شد و
پیدا آمد و مرغان از هوا در افتادند سال دیگر سنه
ثمان و خمسین و خمسمائه ۵۵۸ روز هجدهم ماه فروردین ملک طغرل
در جیرفت بجوار حق پیوست و امارات سلامت پنهان شد
و علامات قیامت پیدا آمد و ترکان در شهر افتاد و
چهارپایان اهل قلم و رعیت بغارت می بردند و معارف
خواجه کان آزاد در کوی برهنه میکردند و ملک بهرامشاه که
سیم پسر بود از ملک طغرل شاه باستظهار اتابک مؤید
الدین بر اینحال بر ملک مستولی شد و بر سریر سلطنت مستوی
و خزاین پدر در قبض آورد و فوجی از امرا و غلامان و حشم

در سرای آمدند و موافقت او نمودند و پسر بزرگتر ملک
ارسلان که ولیعهد بود چون اینحال مشاهده کرد با خواص
خدم و غلامان خویش بر نشست و روی بجانب بم
نهاد و هیچکس مزاحم او نرسانید و دوم پسر ملک تورانشاه را
باجماعتی امرا و بزرگان رعیت بجانب فارس نمودند و از شهر جیرفت
بیرون شد و چون پسر بزرگتر ملک ارسلان به بم رسید
شهر با حصانت اطراف و مناعت جانب در حال بر دست
او گشاده شد و رعیت و لشکری از ولایت بورود او
بشاشت نمودند و در مظاهرت و مشایعت یکلمه شدند
و لشکر جیرفت شعر جبلوا علی رفض الوفاء لانهم
و تمسکوا بالغدر ضربة لازب از ملک بهرامشاه ملال میگرفتند
و بجانب بم میگریختند و در اینحالت شحنه و شهرنشین
بردشیر اتابک محمود بشر بود و از جیرفت بوی می نوشتند
و در ضبط ولایت و حفظ شهر و ضیاع میفرمود و هر روز اضطراب
جانب زیادت میشد و لشکری غدایر غدر تاب میدادند
و بر گوش کفران مینهادند و حقوق احسان ملک بهرامشاه
بعقوق و عصیان مقابل میکردند و ملک بهرامشاه وفا

مؤید الدین ازین معنی شکسته دل میشدند و از عجایب اتفاقات
آن بود که روز آدینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجگان
جمع بودند یکی از ایشان ابو طالب نام فقیه بود که او را هلاک کردند و
از جهت اضطراب و فترت و ضجرت دل میگفتند و از جانب خصم میترسیدند
مصحفی نهاده بود رئیس ابو طالب گفت فالی بر نیت خصم ملک
بر گیریم چون مصحف بگشادند این آیت برآمد «وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ
جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ» رئیس ابو طالب گفت ای والله
حق است و صدق و علامات آن ظاهر پس چون ضعف در لشکر
جیرفت شایع شد عزیمت بردشیر کردند براه بافت و چون ملک بهرامشاه
به بردسیر رسید تشویش و قحط و انواع اضطراب یکی هزار شد و
باقی لشکر بر قاعده بهم میگریختند چون چند غلام و حشم از
خیل خانه اتابک قطب الدین محمد برفتند و حال مشاهده کردند
که غلبه در آن جانب است ایشان با غلامان خود و پیل برنشستند و راه بم
گرفتند ملک ارسلان به بکان آمد و مستظهر شد و عزیمت دار الملک
بردشیر فرمود و طرف جانب فارس اتابک زنگی در اعزاز مقدم ملک
تورانشاه مبالغت نمود و مراسم امداد تقدیم کرد لشکری تمام در خدمت
او بکرمان فرستاد در آخر ماه خرداد سنه ثمان و خمسین و خمسمایه ۵۵۹ خبر رسید که

لشکر

لشکر فارس بحد سیرجان ملحق شد ملک بهرامشاه چون
ضعف خویش و قوت برادر بزرگ و شوکت برادر هم مادر دید و مشاهده
کرد در دایره دهشت متحیر شد رای زدند که خاتون بزرگ مادر ایشان
بجانب سیرجان شود تا میان فرزندان خویش اصلاح کند و چون
ایشان متفق شوند و مجتمع برادر بزرگ را در ملک اطلاع کنند شود او را نیز
داشتند از سیرجان باز نمود که این لشکر بر کمال و حشم بیگانه از صلح و
موافقت دور ایستاده اند فرزند بهرامشاه در خلاص خویش سعی نکند
روز آدینه بیست و نهم خرداد سنه ۵۵۹ ملک بهرامشاه با اتابک مؤید الدین
و چند امیر و غلام معدود و خزاین بی قیاس از بردشیر بر عزیمت خراسان
بیرون شدند روز یکشنبه اول ماه تیر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه ۵۵۹ ملک تورانشاه به بردشیر رسید
و بر تخت سرای دشت نشست و لشکر فارس سر در ولایت نهادند و بغارت و
تاراج مشغول شدند و شهر بردشیر را درها ببستند و بشکستند ملکها
و در شهر عوام رعیت و چند مرد دیلم بود شهر دز هر بار که لشکر فارس
بدر شهر میآمدند و حلقه و استفتح میزدند و جواب و خطاب گاز گار عنیف
می شنیدند روز پنجشنبه پنجم ماه تیر ملک ارسلان از جانب بم برسید
با هفتصد غلام مجرد بر لشکر فارس زد و بیک حمله الجمع کثیف منهزم
شدند کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره شعر مضوا متشابهی الاعضاء

لا در جلهم با رؤسهم عشار جماعتی را هلاک کردند و بعضی
در قبض آوردند و ملک توران شاه با امرا و فارس مراجعت فرمود و
ملک ارسلان مملکت از شوایب مشارکت اغیار مسلم شد تا
ملک بهرامشاه از خراسان امدد لشکر آورد و شرح انقلابات و تغییر
و تبدیل و اضطراب و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم بکرمان و خروج تا
احوال و تجدد اشکال که در بیست سال افتاد دفتری بزرگ نوشته
داد و اگر مثال باشد جمله آن در سواد دیگر اثبات افتد غرض از ذکر
این قدر آنکه مبدء فتنه و منشأ اضطراب کرمان معلوم گردد و در این بیست
سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیت نرسید بلکه صنوف نوایب و
زعازع حوادث ساکنان دید هر سال مخاطره و قحطی که در آن خلقی بسیار
هلاک میشدند و در کرمان بر طرفی بود و از سیف الجیوش کشته میگشت
روزی گفت در عهد طاهر خوش کنید که میامد هیچ با خود میاورد

(margin: زعازع جنبش)

فصل اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که بعد از
آن از نواید خالی نماند ملک ارسلان پادشاهی بود خوب روی و رحیم و
عدل دوست و کم آزار و اما بعشرت و ملاهی مشعوف بود و چون در کار
آب میشد از کار میبرد نه پای عقلش در رکاب تماسک میماند
نه دست طبعش با عنان تمالک چون بکلی همه بکار مشغول میشد از

(margin: بیان صفات ملک ارسلان)

جهان فراغتی داشت شعر اذا غدا ملک بالعیش مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ÷ اما تری الشمس فی المیزان هابطة
لما غدا برج نجم اللهو والطرب ÷ بیت شه چو بنشست بر دیگر هزل
ملک بیرون دهد بروزن غزل ÷ هزل با شاه گر مقیم شود ÷
شاه را خواب خوش نباید جفت ÷ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت
خاطر تو دهر عقیم شود ÷ و با آنکه لشکر کرمان در منت حمد او
مجد بودند مجتمع و رعیت محب و عالی امور مملکت منتظم
نمیشد و در مستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود و ختام
آن ملامت و گفته اند که پادشاه باید که چیزی از کسی ستاند که
عوض آن باز تواند داد و در مستی بذل بسیار کردی و تمیز معتبر
نداشتی عطاء امیر سپهسالاری بمطربی دادی گوئی در حق او
بیت شهری که ز تو نخواست لشکر شکنی ÷ دادی بمخنثی نه مردی
نه زنی ÷ رای تو چنین مست شد ای شاه جهان ÷ پیش تو چه دف
زنی چه شمشیر زنی ÷ و ملک بهرامشاه پادشاهی بود عادل و جدی
دمی غالب بد تمادی ابتداء ملک چون خفاء لشکر و علو عتت
در هوا و رعیت میل بزاد قتل بسیار فرمود و خلقی بقیا سر اسیاست
نمود و اینمعنی موجب زیادت نفرت شد و از آن غافل بود که آتش باستان

(margin: بیان صفات ملک بهرامشاه)

نشانند و القلوب بالمال تستمال وجزاء سیئة سیئة
مثلها منسوخ است باین کلمه فمن عفی واصلح فاجره علی الله
بیت برنتابد زراه رفق بر تو خصم ÷ بشکنی از روی لطف گرز خصم
ناصبوران چو خاک و چو باد ند ÷ ظفر و صبر هر دو هم زادند
شوارد قلوب را بحبائل نوافل و دام انعام صید توان کرد شعر
یا من یقتل من اراد بسیفه ÷ اصبحت من قتلاک بالاحسان
نوبت دوم چون دور ملک بوی رسید رعیت از غلواء
غلو کم بار کرده بودند و از نشوات هواء برادرش برآمده و لشکر آسوده
مجتمع و متظاهر و جمله ولایت کرمان بزیر فرمان چند گاهی نسیم امن و آسایش
میوزید چون مدتی بدان هنوز منقضی نبود او را فرمان حق رسید
و ملک تورانشاه در مدت حیات پدر پادشاهی بود عاقل و
زیرک و لطیف و فریاد رس اما صحبت اغیار در نقل اسفار مغیر
طباع او شد چون نوبت ملک بوی رسید بیت بخیال کسی
که نموده ÷ نانموده زدوده به بودی ÷ بر وی میبایست خواند خلل
در ملک شایع بود و از کرمها رمقی نمانده و ظن چنانکه کیاست او
بسد خلل و ازالت علل مستقل خواهد بود نه چنان افتاد
بلکه هر روز نواهی معاقد مملکت و تباهی امور دولت مضاعف

میشد

(شوارد جمع شارده) یعنی رمندگان

میشد ع واتسع الخرق علی الراقع محقق میگشت
و سفک دماء و اهلاک اعوان و انصار خویش از امرا و غلامان
بر حال خود تا بحدی که بعضی غلامان محبوس بودند در مطموره
و در حال سیاست بیرون می‌آمدند آتش در ایشان زدند و برین
نسق پر و بال خویش بدست خود میکند تا ماه مهر سنه ثمان
۶۰۸ وستین که حشم قراغز بیابان خراسان برآمد و در باغین
لشکر او را شکست کلی هیبت ملک و رونق دولت و اکابر
بشد تا ضعف ملک بحدی رسید که کمتر منتی کاری را و راه گم کردند
فصل در قواعد بد و آیین مذموم و قوانین نامحمود که در ایشان پدید
حادث شد بکرمان قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس التی
حرم الله الا بالحق وجای دیگر فلا یسرف فی القتل و
مصطفی صلی الله علیه و آله گفت من سعی فی دم مسلم ولو
بشطر کلمة جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة
الله گفت هر کس که بنیم کلمه در خون مسلمانی سعی کند روز قیامت
آید و میان دو ابروی نبشته باشد این بنده نومید است از رحمت خدا
در این مدت بکرمان رسم تادیب بچوب و حبس قلاع در باقی نهادند
و زلت قدم را باز آفت دم مقابل داشتند و بکمتر جرمی مسلمانی

هلاک می کردند دوم آنکه زمام امور بدست نااهلان میدادند
و یکی از بنی امیه پرسیدند که بم ذهب الملک عنکم فقال
بشرب القهوات و نوم الصحوات و تفویض الامور الی غیر الکفات
گفتند ملک از خاندان شما بچه سبب بشد گفت بشراب بسیار خوردن
و چاشتگاه خفتن و کار بنا اهل فرمودن عادت ملوک سلف چنان
بود که در هر روزگار که مستجمع اوصاف بزرگی بودی از علم و کفایت
و مروت و دیانت چون وزراء الکبری که صاحب عادل قوام الدین
رحمه الله از آن خاندانست و در هر عهد هرکس که خدای تعالی ناموس تربیت
بر ابنای خلق خدای داده تو وزارت معین میشد شعر لله در انوشروان
من رجل ÷ ما کان اعرفه بالدون و السفل ÷ نهاهم ان یمسوا ابدهم
قلما ÷ و ان یذل بنو الاحرار بالعمل و در اینمدت ارباب عقل و اهل
تمیز را رای مصیب و خاطر معتبر نماند و در خبر است چون حق تعالی
خواهد که بلائی فرستد اول رای صواب از انقوم باز گیرد و در اینمدت
ملوک مشاورت علما و استنصاح اهل صلاح مهمل گذاشتند و
در تعظیم شریعت و اهل علم مبالغت از میان برگرفتند و الملک
والدین توأمان فراموش کردند الدین اس و الملک حارس دین
اساس است و ملک پاسبان و هر پادشاه که در مصالح خویش از مناصحت

اهل دین مدد نجوید کار او از فلاح و حاجت او از نجاح
دور افتد و ترتیب اسباب جهانداری در این دور از دست
ملوک بیرون شد و بدست اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی
که قبائی میبافت تمنای اتابکی و دادبیگی میکرد و هر ترکی بقال
بچه و قصاب بچه را وکیل خویش کرد و بدیوان پادشاه فرستاد
تا سفاهت و دبیری میکرد و از آن وهن ملک و ضعف کار زیادت
میشد و در اینوقت وقع و حرمت از سوگند و عهد برخاست
و عهود و ایمان بی نیت و ثبات بسیار شد و از آیت و اوفوا بعهد الله
اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها تغافل نمودند
و مصطفی صلی الله علیه و آله منبر غابد سوگند در دو شهرها و
خانها را خراب و خالی کند چنانکه اطراف ممالک از دست بشد
و عرصه ولایت تنگ تر میگشت دست تعدی در رعیت میکردند
و ایشانرا قسم و تکالیف متعدد میداشتند و هر پادشاه که
که معاش او از کیسه رعیت باشد مدت ملک او دراز نکشد مصطفی
صلی الله علیه و آله میگوید کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
رعیت امانت خدایست که بپادشاه سپرده است هر مکروه که با
ایشان رساند بقتل خیانت باشد و نیز گفته اند که رعیت پادشاه

عیال و بند و عاقل بر عیال و زیر دست خویش ستم نکند **بیت**

کفت یکروز کودکی بهشام ÷ کای زما همچو شیر خون آشام

تا بما نیم خوان ما نخوری ÷ چون بمیریم مال ما نبری

سیم درویش و بیوه بردی ÷ حلقهٔ فرج آستر آن کردی

ای بباطل زده بر بوده سبق ÷ سایهٔ باطلی نه سایهٔ حق

روستا بر زده نوائی لست ÷ هر کجا مسجد کدائی ست

با چنین ظلم در ولایت تو ÷ مه تو و مه سپاه و رایت تو

آرزو عیب شهی که مال برد ÷ گل زبر برگرفت و بام اندود

کر توئی ترس مکش ز مادر و پدر ÷ ور خدا هست شرم دار از وی

زاب چشم من کدای بترس ÷ ور ندارد آن خدای بترس

اهل بصیرت و ارباب تجارب چون بچشم خرد ضعف ملت و

شیوع خلل و تلون اشکال و تراجع احوال میدیدند دانستند

که منقرض این ملک ساقط است و نجم این دولت هابط و لکل

اجل کتاب هر کاری را غایتی است و هر دولتی را انتهائی **شعر**

والدهر ذو دول تنقل بالوری ÷ ایامه من تنقل الافیاء

تلک الایام نداولها بین الناس ملک خدای است که قدیم

است و هستی اوست که تغییر نپذیرد ملک دنیا و سعادت این

سرای اکرچه تمتع آن متمادی و مهلت آن متراخی شود عاقبت

آن فنا و خاتمت آن زوال خواهد بود و هر کرا سعادت قرین

و توفیق رفیق است چون بر مرکب مراد سوار شد زود بمیدان

احسان تازد و این یکساعت غنیمت شمرد چه اکر توقف نماید کرب

غادیه باز طلبند هیچ کام نرانده و هیچ کام نیافته آن روز در کذشت

و انجماعت رفتند و هر یک عمل نیک و بد خویش با خود بردند

و از ایشان ذکر خوب و زشت ماند والسلام قسم اول بر این قدر

اقتصار افتاد تا موجب ملال نشود والله تعالی یوفقنا لما یحب

و یرضاه **قسم دویم** در ورود رایات ملک دینار بکرمان و

وصف فضائل و شرح اخلاق حمیده و خصال پسندیده که در ذات

بزرکوار آن پادشاه مرکبست و تحریص بر عدل و فضیلت آن و ذکر چند

معانی که تعلق بسیاست دارد **فصل** جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق

نموده اند که چون قران هفتم بکذرد و در قران هشتم سیارات هفتکانه

در برج میزان جمع شوند و بحساب قران در برج سنبله میباید

و حکم کرده اند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالم

است و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد و در این باب مبالغت

کرده اند و حال کرمان از دیکر مواضع بتر مینمودند بحکم آنکه طالع

شرح حال ملک دینار

کرمان میزانست من آنرا بنیمعنی کشف میکردم وبفضل خدا
جهانگشای تقریب معرفتی افتاده بود مینوشتم وازحقیقت آن
میپرسیدم ونبود که از کرمان در خراسان است و در اجمال الدوله
ابوالفتح گویند و در این علم انگشت نمایست و با مردوستی ساله
چند نوبت دراینباب بوی نوشتم وانچه فضلاء خراسان در این قران
حکم کرده اند بازجستم و فی فصلی که بنسوی نوشته بود وابطال
احکام انوری کرده بفرستاد من بان فصل خرم شدم ونسخت آن بد
اطراف فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت که حکم با
که کرده اند نرسیست وحکما بدان تقلب احوال عالم وانقلاب ممالک
خواسته اند ودلیل بر آنکه بعد از قران هشتم در کرمان قوی دیگر
باشند سخن افاضل تمام ناطق والهام صادق آمد وانچه میگفتن
گفتند که کرمان خراب تر شود بعکس افتاد چه این قران واجتماع سبب
عمارت کرمان شد وضعف مملکت که بغایت رسیده بود بقوتی
هرچه تمامتر بدل گشت قحط وتنگی وانواع مشاق از رعیت
برخاست واز ملک بیمار از افراط علت شناس برآمد وانولایت
مرده را مسیح جانبخش بربالین نشست لاجرم آن شهر که پاره دوزخ را
بروی تفضیل مینهادند امسال ورا بر بهشت ترجیح مینهند

فصل

فصل چون سال احدی وثمانین هلال در آمد وقریب
هفت سال بود که حشم قراغز بکرمان رسیده بود وجمله حرو
کرمانرا در دست گرفته وعمارت کرده وحدود معطل وخراب
مانده ومملکت کرمان بازمهر برد شیر مده ودر انجا پادشاه وقت
با چند غلام دیلم معدود وقحط وتنگی واشداد طرق وبرخ رعیت
بحد کمال رسید اهل تمیز انتظار اشتکد از تیه تنفرجی میکردند
وعند التناهی یکون الفرج در خواب مبدیدند ومیدانستند که خلل
ولایت از ضعف ملوک است وحکما گفته اند که پادشاه ولشکر ورعیت
خویزند از پاشا که لشکر ورعیت او در اخور ونیز گفته اند که پادشاه
باید تا اگرکسی باشد بیاس او مرد ادنمردی باشد بر امن او وگرکس بیت
ملک را شاه ظالم برد دل ؛ بر سلطان عاجز عادل ؛ دادکش شاه عاجز
باداد ؛ نتواند ستد نداند داد ؛ مل شه چون عجز جوناب هست ؛ او نمینا
نقش کرمابه است ؛ در دست تها بود اشعه بودند وازحق تعالی سرعت
فرج میخواستند ودیده های انتظار گشاده تا خود از عالم غیب چه آید.
امیر عالم مجاهد الدین کوهبنانی تغمده الله بغفرانه از جمله اهل کرمان
عاقل تر بود که بدیده بصیرت ونظر فراست دید که استعداد
واستقلال ملک کرمان که دارد وبارها با من گفته که این

کار آن پادشاه را نهاده اند که مقبل لشکر او هشت سال است
که مقام گرفته است و اسباب ساخته **شعر** و یعقب هذا
الرش سیل دافع ❊ و وراء هذا البیت روض یانع **بیت**
چو خواهد بود روز برف و باران ❊ بباید ایشان از برف
و باران ❊ بحکم این استبصار سه نوبت قاصد خویش
بحدود گرگان فرستاده رحمة الله که عجب رائی صائب و
فکری دوربین داشت در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین خبر
بکوهستان رسید که عزایم منصوره عماد الدین بر صوب کرمان
مقصور داشت و رایات او بدین حدود متوجه من با خود
گفتم **شعر** الله اکبر لاح الصبح للساری ❊ و اعطی القوس باریها
ایما باری **بیت** بر تو شب اندیشه سر آمد آخر ❊ خورشید
تمنات بر آمد آخر ❊ امیر مجاهد الدین رحمة الله که در آینه غیب
بشش سال از پیش نقش و صورت این روز دیده بود پس روز
بیست و دوم ماه رمضان سنه احدی و ثمانین روز سه
شنبه ملك به ده آدیوار حدود کوهستان نزول فرمود و از آنجا
... و خبیص تا شق بم و نرماشیر برفت **فصل اول**
... از ذکر بزرگی منصب و رفعت محل و شروع ظهور پادشاه

در ملك و قدم خاندان گفته آید و شرح خلال جلال
او داده پس بدیگر معانی اشتغال افتد نسب شریف و حسب منیف
او در پادشاهی و لشکرکشی از آفتاب ظاهرتر است و فرط
قدرت و کمال بسطت او در سروری و جهانداری از آسمان باهرتر
کابراً عن کابر و خلفاً عن سلف پادشاه و پادشاه زاده
شعر شرف تتابع کابراً عن کابر ❊ کالرمح انبوباً علی انبوب
آباء و اجداد و اعمام او در میان قبائل خویش ملوک مطاع
بوده و در حدود مشرق و ولایت ماوراء النهر و خراسان
فرمان داده **شعر** اساد ملحمة و آساد الوغا ❊
کانوا بدور اسرة و منابر ❊ و این پادشاه از عهد صبی
تا این غایت که شاخ شباب تازه و سیر است بیست
هزار مرد ملك بوده و احکام سلطنت رانده و جمله حشم
بلبین تحتش دست خدمت بر کمر طاعت نهاده و حلقه
اذعان در گوش استطاعت کشیده **شعر** فی الحجاب دب
عشرین حجة ❊ و لذاته اذ ذاك فی الاشغال ❊ فعدت همم همّاتهم
و سمت به هم الملوك و سودة الابطال **بیت** بوده میان جیل
و حشم سرور و امیر ❊ در کام او هنوز پستان دایه شیر ❊

در مجلسش ز زحمت خدمهاش و حشم ÷ بود کیهانش ز نعره
ابطال دار و کیر پس حق تعالی ذات او را مجمع محاسن و مفاخر
و منبع مناقب و مآثر ساخته است و از خلال سلاطین و خصال
ملوک هر خلقی که لطیف تر است و هر عادتی که شریف تر بود
داده گوئی عمر بن انجه صفی در دو ولاه گفته است لا یصلح
ان یلی امر الامة الا حصیف العقدة قلیل الغرة بعید الهمة شدید
من غیر عنف لین من غیر ضعیف جواد من غیر سرف لا یخشی فی
الله لومة لائم در حق این پادشاه گفته است و لقیط ابادی
با این ابیات او را خواسته شعر وقلدوا امرکم لله درکم رحب
الذراع بامر الحرب مضطلعا ÷ لا مترفا ان رخاء العیش ساعده
ولا اذا عض مکروه به خشعا ÷ ما زال یحلب در العیش اشطره
یکون متبعا طورا و متبعا ÷ حتی استمرت علی شزر مریرته
مستحکم الرای لا قحما و لا ضرعا ÷ او را صورتی متناسب اعضا و
اجزا انوار خسروی بر صفحات جمال او لائح و اثار پادشاهی
از اسارير فرخ او واضح کواکب معالی از اسمان طلعتش متلالی
انتشار لآلی از درج نطقش متوالی شعر کالشمس ان اتنها لا
تنکسف ÷ والبدر ان انها لا تغرب بیت محمد خلق و یوسف

روی

روی و موسی دست و عیسی دم ÷ سکندر بارگاه خضر الهام
واصف رای و جم فرمان ÷ دوم خسرو تیربین و ذهنی
دو اندیش که بنور فراست و ضیاء ضمیر سطور او ها
از الواح [illegible] قلوب مطالعه کند اگر کمینه از نور
هدایت او بر چاشنی شب کبود کسوت نهند کلیم سیاه را
تا خلقان خانه عدم فرستد و اگر بابت جواز اکسیر کیمیاست
او با ضمایر زنگ خورده جهالت بپیماید همه جهان کیمیا
دار نقد عقل شوند شعر المعی یری باول رای ÷ اخر الامر
من وراء المغیب بیت دیده دل اسمان بدیده وهم ÷ دیده رای
مسیر ستر قدر ÷ در شب شک شد براه یقین ÷ پیک
اندیشه اش به تیمع نظر سیم حلی شامل و وقار کامل در ذات
رای که چون بهلوان از عواصف عوارض هستی از جای
بجنبد و صفاء طبع که چون قلزم از خباثت حوادث
روزگار کدورت نپذیرد شعر حتی یوقره الحجی فکانه ÷ لخذ
الوقار من المشیب الشامل ÷ و چون بذکر عفو و حلم رسید انجه از
کمال عفو و شمول انپادشاه مشاهده افتاده است تحریر افتد
و انچه در اینمعنی گفته اند و بر بین خلق شریف تحریص کرده اثبات

اما انچه از عجائب عفو و غرائب لطف او دیدیم و شایدکه ذکر
آن تا قیامت تازه دارند و در صدر کتب و متون دفاتر
مثبت کرده اند آنست که چون پادشاه لشکر بناحیه
داور کشید از جهت استخلاص حصاری که در دست حشم
حضرت بود بوحنیفا نکر غادت این پادشاه است در غایت
قدم و سرعت اقتحام بدان حصار رسید و در آن حصار جمعی
کثیف از ترک و سرهنگ و سوار و پیاده مردان روزگار
و دلیران کارزار و نفس خویش با تنی چند معدود و مصاف
با اهل حصار در پیوست و در آن سکو مجاهده و عطش
مغالبت چندان نموده است بدیوار حصار که از قلعه تیری
بروی مبارکش آمد و دندان دهن بدست خویش تیر را از
روی بیرون کرد و بینداخت و پیکان در خد چپ در پای
چشم بماند و چون پادشاه بنفس خویش از کوشش باز
نماند اقبال گفت نوبت منست و دولت گفت هین ساعت
ساعت سایش فرمای تا من نیابت بدارم یاد نصرت
بالرعب خالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در دیگر
اهل حصار پاشیده شعر اقل نوالیه لو دار ره الندی

و افل سیفه لا عداله الرعب رعب و هول ایشان غالب شد
هم در آن حالت حصار را تسلیم کردند و جمله سوار و پیاده
بیرون آمدند من در این حالت دو بیتی گفتم و از کوهستان بدار
فرستادم و در این معنی بهتر از این حسب نتوان گفت
بیت تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه : آمد بنظاره رخ فرخ شاه
و آورد کلید قلعه پیش کشید شکرانه بوسه که زد بر رخ شاه
شعر و الفتح من رب السماء منالة : بالنصر لا بتکاثر الاجناد
نه مردم چنان افتاد که با هلاک اهل حصار مثال دهد و
یکشخص را زنده نگذارد لاد الله که همه را بنواخت و در حضرت بلاد
که مانند چوبه تیر از سوار و پیاده ضایع نشود و همه را در کنف سلد
مست محمود ببر و رقم خویش بحضرت بر و فرستاد شعر قل العدی
بالصفح عن هفواتهم : و الصفح فی عفو العدی صفح بیت هست عفو کان
اصل سیادت : از برای چه روز میکند : تو ظفر خواسته خدا بت
داد : او ز تو عفو خواست تا ندهی یاد) من چنان شنیدم که در آن حالت
معلوم شد که آن تیر کدام سرهنگ انداخته است او را حاضر کرد
و احوال پرسید کمان و سختی آن ببر سید پس فرمود بود تا حشم نو را
آسیبی نرسانند بهی حلم و طاقت در هیچ که مروت دل داد

این حکایت استدلال بود بکو احوال معتو انکرد **بیت**
ای چشمه احسان کرمت یارانرا ؛ وی کعبه تو قبله جهاندارانرا
از دوستی تو مرکبر ازاران را ؛ عفو تو شفیع شد گنهکارانرا

فصل اکنون یاد کنیم چند کلمه در فضیلت عفو و حلم از
آیات و اخبار و حکایات تا باعث باشد بر استدامت
این عادت و استثمار این خلق فضیلت عفو و شرف حلم زیادت
از آنست که درین فصول شرح توان داد قال الله تعالی
خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین وقال تعالی
وان تعفوا اقرب للتقوی وحضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله میفرماید روز قیامت که جمله خلق در یک صحرا جمع شوند
ندا آید که هر که را بنزد حقتعالی دستی است برخیزد هیچ
کس برنتواند خواست مگر کسیکه از مجرمی عفو کرده باشد پس
حقتعالی گوید دست او بگیرید که من او را عفو کرده ام
و گفته اند العفو عند القدرة اثر عفو آنجا ظاهر شود که قدرت
عقوبت و مکافات ثابت بود و از ان تجاوز رود وقال
الله تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله بر قومی بگذشت وایشان سنگی نهاده

بودند

بودند و بنوبت بر میگرفتند پرسید که این چیست گفتند
یا رسول الله هذا حجر الاشداء سنگی است که اهل قوت
خویشتن را بحمل آن بیازمایند فرمود صلی الله علیه وآله
که من شما را بگویم که کدام مرد قوت زیادت دارد گفتند
بلی یا رسول الله گفت آنکس که در حالت غضب خشم فرو خورد
و دست مکافات در آستین محابات کشد و حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله میفرماید عفو الملوک بقاء الملک عفو پادشاهان
دوام ملک ایشان است و امیر المؤمنین علی علیه و اولاده
السلام میفرماید اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکر
القدرة علیه یعنی چون بر دشمن ظفر یافتی شکر آن نعمت عفو
باشد ازوی و مأمون خلیفه میگوید اگر مردم لذت من در عفو
بدانستندی تقرب بمن همه گناه کردندی و معویه عجب
حلیم بوده است و خلافت بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت
کنند که کسی پیش او آمد و گفت ای خلیفه هند که مادر تو است
زنی بمن ده گفت ایمرد تو را ازوی چه خوش آمده گفت سرین بزرگ
او گفت بیچاره پدرم ابو سفیان بدین معنی افتاده بود **فصل**
واز خلقهای شریف پادشاه که سرمایه ملوک و پیرایه

سلاطین است کمال عدل و شمول انصاف است و آثار
معدلت این پادشاه ظاهرتر از آنست که پوشیده ماند و
هر کس که پار و پارسال ولایت کرمان دیده باشد و امسال ببیند
داند که چون تمهید قاعده عدل و بسط مهاد انصاف انوار
از آن حالت بدین حالت نتواند بود که عمارة البلدان من عدل
السلطان و از امارات عدل و علامات انصاف آنست که
کند ولایتی که پیش از این سال‌ها دمی میخوردند و دادی می‌ستد و
در مسالک طرق آن بادیه بلا قدم نمی‌گذاشت و غول بی‌صلاح
غیرت امروز معدن خصب و نعمت است و مسکن امن و راحت

شعر: ساس البلاد فما بعثت بارضه ؛ یسرحا نهما مسلطا بطلی
الطلا

بیت: شه چو بر تخت مملکت بنشست ؛ دست او پای ظلم را
بشکست ؛ فتنه در خواب شد ز صولت او ؛ عدل بیدار شد
ز دولت او ؛ شد ز انصاف شاه شاه تبار ؛ کرد از مدتی دوست
کان خوار ؛ ارم از امن اوست هفت جحیم ؛ چو ماز عدل او آیت
هفت اقلیم ؛ تا منبر و تخت بجمال فرخنده و لقب نام همایون
آراسته شد آنکس که به روز نکبت نان نمی‌یافت در شبی ده من
نبات میدهد

بیت: شه چو عادل بود ز قحط منال ؛ عدل

از فراخی

عدل سلطان به از فراخی سال ؛ و هر راهی که بصد سوار
قطع نتوانستی کرد زن آبستن طشت زر بر سر می‌نهد
و میگذرد رعیتی که ببیست سال است تا با صفاد نکال
مصفد است و بعقال عقوبت مقید بیکساعت بر فراش
امن خفته‌اند و بر مهاد کرامت آسوده و در هوای ولایت
او شاهین از تعرض کبوتر تحاشی می‌نماید و در ریاض
حمایت او نسیمه لاله از گمان کرده و هذا له نمی‌نالد از حکایت
عدلش یکی آنکه پیش از این رعیت روز مال قسمت میگذاشت
و شب بر بام و بام سپید اشت امروز رعیت در بستر فراغ
خفته است و حشم بر بام و بام سر داشت و دیگر آنکه پیش
از این اگر کسی بحالت نزع میرسید مرد سلطان موکل دیوان
بر بالین او بود تا جان از طرفی بود و مال از طرفی و ورثه
مرده و گریه از طرفی گذارند امروز اگر هزار قارون بروند
و هزار گنج بگذارند هیچکس بدیده طمع در او ننگرد و دست
تعرض بدان دراز نکند و حکایتی معروف است که کسی
قصه منصور خلیفه نوشت که فلان کس مرده است و چندین
مال گذاشته و یک طفل دارد بر پشت قصه بنوشت

من لم یشبعه خلافه اللّه لم یشبعه اموال الیتامی یعنی
هر کس که بخلافت روی زمین سیر نشود بمال یتیمان هم سیر نشود
و همچنین گویند کسی بصاحب عباد نوشت که یکی از خدام سرای
تو رفته است و اموال بسیار و یک طفل گذاشته بر پشت رقعه
توقیع کرد اما المال فثمره الله واما الطفل فاسعده الله
واما الساعی فلعنه الله یعنی حق تعالی مال را زیادت کند
و طفل را نیکبخت کناد و لعنت بر عوان باد و از کمال عقل
او آنست که بنفس خویش مستقل است و آنچه کند در حل
و عقد ابواب مملکت برای صائب و فکر ثاقب خویش کند و بقول
هیچ صاحب غرضی دست یقین از عنان عزم و پای ثبات از
رکاب حزم دور و جدا ندارد شعر فتی لم یضیع وجه حزم و لم یبت
یلاحظ اعجاز الامور تعقبا ÷ اذا هم لم یقعد به العجز مقعدا
و ان کف لم یذهب به الحزن مذهبا بیت
سنان سینه شکافت محو مرکز ÷ بجنس تقویت او قواعد اسلام
عقاب وحی سپاه که کرد انصافش ÷ سواد دیده باز آشیان فرخ حمام
زفر ملکت و خیر خاطر و حین ÷ ز هول هیبت و زور ورد حیم بهرام
زهی حفظ جهان باس تو شده ضامن ÷ زهی بدفع بلا تیغ تو نموده قیام

بر بر

بر برچهر تو نصرت طلیعه لشکر ÷ بجال خطه تو کرده راعی اغنام
خراج کارگاه از تیغ تو بجلال ÷ مدار ملکت که ماند عدل تو بنظام
قرین رایت تو اقبال قرینه فتح ÷ غلام حاجب درگاه تو نیر وسام
جمال ملکت تو زینت زمان و زمین ÷ ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام
بسعی عدل تو تا ملک شد جداره ستم ÷ بدست پاس تو تا تیغ شد گردن ستم
جواب روغن از هم جدا خصم و حیات ÷ چو شیر و چهره امیخت امان و دوام
نوشیروان را گفتند تو عادل ترین ملوکی گفت من عامل نیستم اما ظلم
تنها نکنم حشم و لشکر بر رعیت من ستم نتوانکرد و از جمله حزم
و سپاه و استقلال پادشاه آنست که سمع اشرف را از سخن
مفسد از صیانت کند و ساعی و عوان را تمکین نفرماید بکمال
عقل و وفور علم دانسته است که عوان و مفسد سعایت شفقت
پادشاه را نکند بلکه محض شقاوت و خبث اعتقاد او را بر آن
دارد و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت اتاکم و مهلک الثلاثه
قیل و من مهلک الثلاثه قال الذی یسعی باخیه الی سلطانه فیهلک
سلطانه و نفسه و اخاه فرمود از هلاک کننده سه کس بپرهیزید
گفتند هلاک کننده سه کس کیست گفت آنکس که سعایت برادر
پیش سلطان خود و برادر و سلطان را هر سه هلاک کرده باشد و از

اعتقاد و فرط معرفت و اشتکر ندیمان بارگاه و مقیمان
درگاه و اصحاب هنر ند و مجالست و موانست و محاضره
و مشاورت او با اهل علم و حکمت و ادبست و سفیان
ثوری میگوید بهترین سلاطین آن باشد که مجالست او
با اهل علم باشد و گفته اند همه کس بصحبت پادشاه بزرگ شوند
و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود شعر عن المرء لا تسئل و ابصر وسل
عن قرینه و کل قرین بالمقارن یقتدی و حضرت مصطفی صلی الله یقتدی
علیه و آله میگوید قرین نیک همچون عطار است اگر عطر خویش
ننهد بوی آن در تو اثر بود و قرین بد آهنگر است اگر آتش او
تو را نسوزد دود او تو را کبود و سیه کند و چون مشورت
او با علما بود و صحبت او با حکما بیمن نصیحت و حسن اشارت
ایشان هر چه روی نهاد مقصود او در حجاب تعذر نماندی
و چنین گویند که لشکرگاه او هرگز از چهار صد مرد حکیم خالی
نبوده و وزیر و استاد او ارسطاطالیس و از اشارات او تجاوز
ننمودی و اهل علم گفته اند السعید من الملوک من وفق الدین بملکه
و احیا السنة بعدله و حرس الرعیة بسیفه یعنی پادشاه نیک‌بخت
آن باشد که دین را تمامت نگاه دارد و سنت را بعدل زنده کند و رعیت

را بحسن

را بحسن تدبیر نگاه دارد و گفته که پادشاه باید که بنای امور
مملکت بر تقدیم اسباب سیاست همه بر وفق عدل شریعت نهد و در احترام
اهل علم و ارباب هنر مبالغت نماید و بهمت اهل صلاح و دعای ارباب دل
متبرک باشد و درد دل بیچارگان و اشک دیده مظلومان خوار
نشمرد بیت کانچه یک پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر
ای جبار رایت عدل‌شکنان سرنگون از دعای پیرزنان آنکه
دارد بلاد و دین عالم بخدا ار بود زمهلکم تو مبر بشنو جور و
بدعهدی کافر کو نخواهمت مهلک و از نتایج عدل این پادشا
کمال جد و جهد او ست و عمارت ولایت و احیاء موات و تثمیر
غلات و منصور خلیفه میگوید لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عمارة الا بالعدل یعنی
که ملک بمرد توان داشت و مرد بمال و مال بعمارت بدست آید و عمارت
بعدل میسر میشود و از این گفته اند سلطان عادل خیر من مطر وابل
و نیز گفته اند بیت شاه عادل چو کشتی نوح است که از او امن ذات حیت
روح است شاه ظالم چو موج طوفان است که خراب خانه جانست
و من چنان شنیدم که این پادشاه در وقت ورود میمون بنا حیت
را دو سعید آباد سبزوار رو در مین هموار دید با دهاقین آن ناحیت گفت

چرا عمارت نمیکنند گفتند ای پادشاه خوف است غالب است
و چهارپای بصحرا آوردن متعذر میشود که اندوه گذشت و آن
گزاف در باقی شد بفرمود تا چهارپای بیرون آوردند و
بعمارت مشغول شدند و اگر عمارت عدل و حب عمارت طبیعی
نبودی در حالت غم عمارت ولایتی که هنوز در دست جانب بود
نکردی شعر و کل یری طرق الشجاعة والندی ÷ ولکن طبع النفس
للنفس قائد) و سکندر بهر ولایتی که رسیدی از عمارت نواحی
و ثروت بازیار و دهقان بر عدل پادشاه آن ولایت
دلیل کردی اگر ولایت آبادان و بازیار توانگر میدیدی
از آن پادشاه بخراج قانع میشدی و قصد انتزاع او از ملک
نمیکرد و اگر بعکس آن میدید تا آن پادشاه را از ملک و ملکت
بعام لی تسیر دی باز نگشتی و در این مدت که سایه چتر همایون
بر شهر بوشیر برد شیر افتاد اگر نواحی قابل آبادانی شد و
امید بفضل حقتعالی و یمن همت و حسن عقیدت پادشاه چنانست
که تا سال دیگر بقدر یک ثلث آن شیبان مزرع از بلاد کرمان معمور
نماند انشاء الله تعالی و از خلایق بزرگوار و شمایل نامدار آن
پادشاه دام ملکه لطف طبع است و شمول رحمت و کمال رأفت

و فضل

و فضل رأفت و عموم احسان و عادت جان بخشی هرگز بر قتل
بیگناهی اقدام ننموده است و تعذیب مسلمانان مثال نداده
جان بخشی عادت خاص او ست و بنده بروز رستمی بزرگوار او کمال
مردانگی او رخصت نداد و باهلاک مردان و غایت مسلمانی او
فتوی نکند بخون ریختن مسلمانان بیت مثنوی شاه غم خوار نایب حق دان است
شاه خونخوار شاه نیست دد است ÷ شاه باید که آشنا باشد
متهور چه پادشا باشد ÷ هر که او بیگناه ترساند ÷ دان که در حال
ترس درماند ÷ رنج دارند کم زیر دست کس ÷ هست رنج از آن زبد
گرکس ÷ رحمت از صفات حق سبحانه است و سلطان که در زمین نایب
خلیفه حق است باید که بصفت رحمت موصوف باشد و بصفت رأفت
و عاطفت موسوم مصطفی صلی الله علیه وآله میگوید
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا اهل الارض یرحمکم اهل السماء
و اقدام بر کثرت قتل و جرأت بر سرعت فتک نتیجه ضعف است و ثمره
جبن بیت وضعیفة فاذا اصابت فرصة قتلت کذلک قدرة
الضعفاء من بنده احسن اعتقاد و رقت طبع آن مشاهده کردم
که چون بخدمت بارگاه اعلی پیوستم برادر مقرب جمال الدین ابوبکر
که وارث مزامیر داود است و لهجه متین و نغمه حزین دارد با من بود

بامن بود و بخدمت بارگاه اعلی مشرف شد آغاز کرد و آواز برکشید
و ابیاتی بخواند و اثر وجد بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع
میمونه قطرات عبرات بزرگ و مبارکش متقاطر و چند بار بر لفظ گهربار
رفت که خدا فرج داده است دلال کردم بر آنکه آن پادشاه رحمت غایب
داده و دیگر آنکه از جهت نزول عساکر منصوره برعیت میرسد مواقع طمع
اشرف نمی افتد و از دلائل لطف طبیعت و مخایل حسن شیمت آن پادشاه
عذوبت عذبه و فصاحت لهجه و طیب کلام و سخن با نظام است و لطافت
الفاظ جان فزایش با اجزاء روح بیامیزد و شواهد ابیات و مصاریع
که در اثنا حکایات درج کند هوش مستمع از راه گوش ببرد شعر
شرك العقول و نزهة ما مثلها: للمطمئن وعقلة المستوفز: ان طال لم
يمل وان هي اوجزت: ود المحدث انها لم توجز بیت طوطی که لبش چون در
شکر او بود: وز بحر دلش موج سخن برخیزد: چون ابر که بر دو بحر
در بیزد: از مدح لبش لؤلؤ معنی ریزد: و حضرت امیر المؤمنین علی
صلوات الله و سلامه علیه میفرماید من لانت کلمته وجبت محبته
من طاب لسانه کثر اخوانه و من نبذی یکی و مجلس در بارگاه اعظمش
زید علاه از آن حلاوت زبان و طلاوت بیان چندان آسایش و
فائده دیدم که از آن تعجب کردم یکی آن بود که از سبک می پرسید در آن

طلاوة شدن خوش شدن سخن

حالت

حالت که عارضه زحمت مبارك رسیده بود شاید که گوشت
خورم من بنده گفتم که اگر دو سه روز احتراز فرمایید شاید تا تو
خون بیشتر شود و ورم ساکن گردد خواجه از خواجگان درگاه
مبارك ایستاده بود گفت اطبا دندان اگر کباب کنند و بوی
آن بمشام اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد بر فور جواب
فرمود ادبی من کباب بوییم و تو بخوری بیت نزدیك منی و دست
دست نیارم بتو برد: دردا که در آب تشنه میباید مرد:
و امثال اینچنین مصراع لطیف در اثنای کلمات استعمال در موارد
من بنده از اینمعنی بغایت خرم شدم شعر ورجعت مسرورا و جاشی
ساکن: و همجت موفورا و قلبی وادع: و با خود گفتم که الله الحمد که
غرس توقع مثمر است و لیل تمنی مقمر همه عمر غم خورده ام و پادشاهی
سخن شناس و ممدوحی نادوست میبایدم تا سوق فضل را
رواجی و متاع هنر را رونقی باشد و درین صبح امید سفر از سمت
دشاخ تمنی مزهر روز دیگر قصیده گفتم و بخدمت بارگاه بردم
چند بیت از آن نبشته آمد چه بغایت غراست و ظن من در آن
باب صادق افتاد و بتشریف و انعام مخصوص شدم قصیده
بر روی نیلی حجاب چشمه خود کرده اند: سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده اند

ده که نقاشان بسقف طاق لاجورد ÷ از بدایع صورت کان بهای مرکز کرده‌اند

بر جبین زهره سمط در پروین بسته‌اند ÷ وز مه نو حلقه در گوش دو پیکر کرده‌اند

سمط رشته و قلاده

بر ملک انجیل میخوانند مگر هر شب مسیح ÷ وین چراغ آسمان از بهر آن بر کرده‌اند

خو که شبها شمع اختران آراسته ÷ بر مثال حضرت سلطان اکبر کرده‌اند

بو المظفر خسرو عادل عماد الدین حق ÷ آنکه ملکش حارس شرع پیمبر کرده‌اند

پادشاه حضرت آن کز رحمت اهل ÷ وضع تاریخ چو تاریخ سکندر کرده‌اند

سایه یزدان که اهل دین بمعیار خرد ÷ طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند

عدل او در شش جهت گسترده‌اند ÷ جود او و همت اوست کان بر هفت کشور کرده‌اند

نه کانی نشیمه تا سپر حکمش دیده‌اند ÷ چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کرده‌اند

تا در اقصی ملک چار بالش داده‌اند ÷ حاسدان را از غصه خود در او وهم بستر کرده‌اند

که غا [illegible] ت خرخاقان خود داده‌اند ÷ کرد شاقان سلاح قصد قیصر کرده‌اند

هر کجا بر بستنش بر نصرت بسته‌اند ÷ زیر پالان هزیمت خصم را خر کرده‌اند

موده زاهر کرده اند رحمت اقتضای لطف ÷ تا بمعنی بر عدو جوشن چو چادر کرده‌اند

ان پرپویای مردم بانش دیو انتقام ÷ در دیار عاد اعدا [illegible] صرصر کرده‌اند

در کمال مملکت هستی سلیمان دوم ÷ زین صفت دیو پری زایت مسخر کرده‌اند

قصیده دراز است اینجا اینقدر کفایت باشد و از خصائص

ذات و لوازم صفات این پادشاه که در آن نسخ جمله و فرید عصر و نوا

بود

بود کمال شجاعت و فرط نجدت و قوه دل و زهره است لشکری و دلیر

دین و عالمی در یات فبا شعر ابطل یخوض الخیل و هی سوامل

خلف الاسنه و هی غیر متوج اهل شرق و غرب متفق و کلمه‌اند که امروز

در بسیط غبرا چون این پادشاه سواری پای در رکاب ناورده است

و شیر مردی سلاح بر نگرفته مواقف شهور و مقامات مشهود او طراز

تاریخ سلف است و عنوان داستان اوایل شعر مغامس حرب مات الدنیا

مظلمه منها جسم و طالع ÷ جید بان تنشق عن ضوء و جبه ÷ صبابه

نقع تحت الموت بافع ÷ و ان یهزم الصف الکثیف بطعنه ÷ لما عامل فی

اثرها متتابع مثنوی سرو پا بدر دشمنان در رزم ÷ تاج بخشند روز

در بزم ÷ اختر انیکه خال کرد انند ÷ تیغ اد ادجل کیا خوانند ÷

ارزق بیلات شکشود ÷ شاه مرغان بیفکند شهپر ÷ و د سر کرز او ز

سپهر ÷ جوشن ماهی زمین بدرد ÷ نیزه شاه اکر بیجاند ÷ مرک را سوی

بر نخاند ÷ بر کرد کر بخواهد از دل و جان ÷ آسمان را طبق طبق بستان

کر بخواهد [illegible] ÷ خشک رو کند ز دریا بار ÷ نعلان زمام

مست و نید ÷ قلعها بلند ÷ د بی بند ÷ مصطفی صلی الله علیه و آله

میفرماید ان الله تعالی یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و دو خلق است

که حقتعالی هر دو را دوست دارد سخاوت و شجاعت و منشأ هر دو

از باب اصل است سخاوت بذل مال است وشجاعت بذل جان والجود
بالنفس اقصى غاية الجود ومصطفى صلى الله عليه وآله از همه كس
سخی‌تر بود واز همه كس شجاع‌تر ودلیرتر بود ابن مسعود میگوید كنا اذا اشتد
الباس اتقینا برسول الله صلی الله علیه وآله واصحاب چون جنگ سخت شدی
در پناه پیغمبر شدندی واو را سپر خویش ساختندی وعادت كریم آن پادشاه
این بود كه پیوسته مقدمهٔ لشكر وساقهٔ حشم خویش بایستادی وهرجا كه
كه پادشاهان نظاره كنند ولشكر شمشیر زنند این پادشاه شمشیر
زند ولشكر نظاره كند شعر بالجيش تمتنع السادات كلهم ⁂
والجيش بابن ابي الهيجاء يمتنع ⁂ لا يقتضي بلد مسراه عن بلد ⁂ كالموت
ليس له ري ولا شبع ⁂ روز مصاف بر چشم او شب زفاف نماید ولشكر
جرار در نظر او صورت دیوار [illegible] كه دانا گفته‌اند خصم تو دار لشكر را
داده گفت مصاف از كوس بند جنبیا زیر رسد واپادشاه را با قوت
دل كثرت ممارست حروب ومعالجت خطوب حاصل است شعر اضاف
الى التدبير فضل شجاعة ⁂ ولا فضل الا للشجاع المدبر ⁂ واز جملهٔ فتوحات
تا این غایت در صندوق ربع پرورده ودر كنار دایهٔ تجارب بر آمده
او حقیبه زده بستر او پشت رخش شعر فكانما نتجت قياما تحتهم (حقیبه)
وكانهم ولدوا على صهواتها ⁂ جان فدا كند وسر بر كف نهد تا بتیغ

ترشه وان بر رخش

جهان

جهان بستاند پس بستر زیانه نبخشد   بسر تیغ ملك بگرفته
بسر تازیانه نبخشد شعر كل يريد رجاله لحياته ⁂ يا من يريد حياته
لرجاله ⁂ اگر اخبار حسن تدبیر او در ضبط مملكت وامضاء احكام
ایالت وتقدیم ابواب سیاست اثبات كند سلاطین جهان را دستور
تبیین وقانون روشن حاصل آید واگر فنون تجارت وصنوف معرفت
او وقوانین مغاورت رجال واقران ومصادمت ابطال مذكور گردانند
داستان رستم واسفندیار منسوخ گرداندی در هیچ معركه كه دروی
مشاهیر فرسان وجماهیر ابناء ضراب طعان سپر مغافرت فكنده‌اند و
پشت هزیمت داده واو چون كوه رابط الجاش دائم الانتعاش ایستاده
شعر وقفت وما في الموت شك لواقف ⁂ كانك في جفن الردى وهو نائم
تمر بك الابطال كلمى هزيمة ⁂ ووجهك وضاح وثغرك باسم بیت ای ز تیغ تو
در سر افراسیابی ⁂ ملك تركی وملت تازی ⁂ روزگار دے بسكل عقد سود ⁂ بیژن
روزگار اگر تازی ⁂ خصم سوی چو بدو غازی ⁂ كار زخانه چو باكر رسانی ⁂
بسر تیغ ملك بستانی ⁂ بسر تازیانه در بازی ⁂ تو كه از زر عدو كوس ورق سازی ⁂
در دل دیو دارد بگدازی ⁂ در جهان هو بجهر حرص سخا ⁂ خصم را بد سوال بنوازی ⁂
روز تو جان رفته خواهد باز ⁂ بسر نیزه در دو اندازی ⁂ واز شعب این
خلق شریف وفروع این خیم منیف حیاء غالبست وكرم فایض حیا

نتیجه شجاعت است بقول شاعر شعر ولیس الحیا من شیمة الذئب ضاریا
ولکنه من شیمة الأسد الورد شیر محیا مشهور است وکرایبو
قاحت وحیا در طبیعت پادشاه قرینه عفو است وکرم
نتیجه جولیت اگر پادشاه ... مال بخشند وجان بخشند واگر سلاطین
ناسپی برنده منت نهند او را بر امتی مسلمان وعالمی اهل ایمان
جان است مختاری شاعر را کو تا بنگرد که من بهتر گفته ام یا او در
مدح بهرامشاه بیت تا بیاموزند شاهان که زر بخشند وسیم
رسم جان بخشیدن از سلطان بن بهرامشاه من گفتم مجالش بیت
ز تیغ ملک دو دل دشمن دینار با دولت کفت رونقی باد بین د
کر میبخشند پادشاهان دینار جان میبخشد خسرو عادل دنیا
واثر کرم عمیم واحسان جسیم این پادشاه آنست که خاصه خدم او بلکه
عامه رعایا که پیش از این در کلیم فاقت ووطاء حاجت بوده اند اکنون
بر وساده سیادت متکی است وبر عرش است غنا مستوی بیت
هر کس که بود گرسنه زین پیش وز نجات شکیبا می بود هد اکنون بنا وداد
جبدان ولایت وناحیت وده وسهم باغ وبستان در کرمان بمردم
گدا وگرسنه التجه کرفت وبیاوهی معمر ممتلی شد انعام عامش باغ
حرمان بر جبین امل هیچ سائل ننهاده وتعرض لا کموت هیچ زایر

پاره نکرده بیت ان قال نعم الاه مضاعفة وان قال نعم انصت الی نعم
در عمارت خزائن مسکوشید اما بدان که آزادان جهان را ابد خویش کند
که بالبر یستعبد الحر وکونه میخواهد تا از راحت وبهاء ممالک نهند ع والفتی
من جمع الاموال اثمان المعالی وپادشاه را جمع خزائن وحفظ نقاء
چاره نیست که استمالت دل لشکر که ضبط ممالک واسطرمشا ...
میسر میشود وتمکین فوت تغلب وکسر سورت تسلط خصم زیردست بدان
محتاج وهر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبد قنا واقتضا
بدانکه درد دست است از عادت ملوک بنسبت علو همتی که طالب خلاف بود مکتوب
شعر رات غرامانی وفرط انکماشی وطول التململ فوق الفراش تهالک
اراک اخا همة ستبلغها وترى ذا انتعاشی فهلا اقمت ولم تغترب
فقلت القناعة طبع المواشی دقایق خلایق ملکانه وفضائل شمائل
شاهانه این پادشاه در ده مجلد مشروح نشود در این فصول اشارتی
کرده شد تا خاطر عاطر وطبع اشرف از مطالعه ملول نکردد انشاء الله
تعالی فصل اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها الله بجدود بتسخیر
کنم وشرح فتوح که این پادشاه را در دیار کرمان برآمده بدهم چون
شعاع رأی وسایه رایت وپرتو نظر مبارک بر ممالک کرمان
افتاد بمجرد مقدم رکاب اعلی اعلاه الله سبب عمارت بلاد وجوب

فراغت عباد شد و امور جمهور که از دائرهٔ نظام بیرون شده بود و
از قالب التیام بدر افتاده بود قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان
که بیماری بود بر فراش ارتعاش از رخوت و استرخاش نومید شده و در گرداب
حرمان مانده و در دست یکمشت نیم طبیب جاهل و دهشتی غافل
افتاده اصل الطب علاج الضد بالضد است حرارت را ببرودت
و برودت را بحرارت کرمان که از حرارت سقم سوخته بود و در بوال
انقلاب و خفقان اضطراب روزگار معنی مانده طبیبان جاهل که
صاحب غرض بوده‌اند نه حافظ اعراض او را بمکاشحه صفرا و مره و مکاوحه
سودا انگیز او را میکوفتند لاجرم هر روز علت زیاد میشد و
علیل از صحت دورتر میافتاد خبر دادند که مسیح علت شناس که
مهدی آخر الزمان است رسید و از آنجا که رفته است هر درد را
که دید نه کرده و هر که را یافت دید داد چون نداء این بشارت
و صداء این اشارت از راه صماخ بدماغ کرمان بیمار رسید فرح
انگیزه سبب معاودت قوت شد یکبیک از پیش در حرکت آمد یعنی شوق
جروم نورها منیر خود مسلم بود و در دست حشم منصور امیر سپهسالار
شاه الدین علی سهل ادام الله دولته که شهر و قلعه بیم داشت نقد
مطاوعت پیش رفت و در موقف متابعت بایستاد جلادت خدمت

در صماخ
گوش سوراخ گوش

در قلح

در قلح اختصاص بود ست فوق بمذاق آن پادشاه رسانیدند
ساز مجامل در کنار مغامل گرفت و این صوت آغاز کرد
شعر علی خیر اوقات الزمان لنا اتی ؛ علی الطالع المیمون والبرکات
قدمت نصرت بالقد و عیوننا ؛ وقد کنت ایام التنوم حادث بیت
گر زاهک با زخیر داشتمی ؛ بر ده کنارش گل و سمن کاشتمی ؛ در حال سکه
و خطبه بنام اعلی اعلاه الله تعالی مزین و موشح گردانید خطهٔ جیرفت
در دست حشم منصور بود و چند سال بدان تصرف کرده و اگرچه از
مساکن شهر عمارت برخواسته بود در عمارت بساتین مبالغه کرده بودند
و زراعت فرموده تمام مستخلص بود و منادی شعر قد بان عنه شدید الحوف
واصطنعت ؛ له المهابه ما لا یصنع الکهم چون سورت سرما شکسته شد
و هوا سرمستی در کار و باعتدال نهاد و از حدود جروم فراغت بود اما
منصوره نصرها الله تعالی بمبارکی روی ببر شیر نهاد بر عزیمت محاصره
شهر بر شیر که پادشاه شاه و دانایکی و خوجی از غلامان و یا المرو سرهنگان در شهر
بودند و ایشان از روی مغالبت قلک و شرب در مخالبت پیر بیابان راه
معاندت امید اعانه از جانبی و اغاثه از طرفی میرفتند و مغاصات انواع
بلاد عذاب از قحط و بیار در تاعی طرق و قطع قوافل میکردند و خبایا
عادت کریم آن پادشاه آنهر وقت که ایشان را شدهٔ مصالحت از وادی

مکابحا و مماذقت نشارع مصافات و موافقت میجویند بر سنت
فلم یره همم دعاء الافراد مهنیر تصلف بر مرکوب تعسف میرانند لیقضی الله
امراً کان مفعولاً و هر نوبتی جوابی عنیف در مقابله سؤالی لطیف میفرمودند
و رسل را بخلاف معهود موقوف میکردند و در سجن خوف و حصن جوع
محبوس شعر اذا المرء لم یأت ما امکنه ٭ و لم یات من امره ما یلیه ٭ فدعه
فقد ساء تدبیره ٭ سیضحک یوما و یبکی سنه پس در ماه جمادی الاولی
سنه اثنی و ثمانین که مظنه قران بود مخیم دولت بظاهر بردسیر فرمود
و لشکر حصار چون از کرمانیان صلح سر بر پیدا ندیدند لا بد دست در دامن
جنگ زدند هر روز دو فوج سوار و پیاده از شهر و قلاع بیرون میآمدند
و بضرب صفاح و طعن رماح مصافها سخت میرفت و جنگهای سهمناک
می‌پیوستند چنانکه از گرد سواران و کثرت تیرباران بیاض روز جلباب
سواد شب میپوشید و دیدها در شب داج از عجاج شمع سنان و
مشعله شمشیر مینظاره کار را و میجستند شعر و دجی اللیل ما ثار من العجاج
و اشرقت ٭ فیه الصوارم فهو لیل مقمر ٭ و از جانبین هر روز چند مطرود
و مجروح و مجدل و مقتول برمیداشتند و پادشاه جهانگیر هر روز
بنفس خویش شعر هو البحر للنجاح فیه ماتح ٭ تسیر بطود من الخیل ادهم
تمد یدیه فی المفاضة ضیغم ٭ و عینیه من تحت التریکة ارقم ٭ و کل فتی فی الحرب

(تصعّف) کاف زدن — تعسّف بیراه رفتن

عجاج: غبار و گرد

فوق

فوق جبینه ٭ من الضرب سطر بالاسنة معجم اقدام مینمود و اقتحام میفرمود
تا کار بر هر دو طرف سخت شد و از کثرت لشکر و حشم و انبوه سپه و عوام کرمان
و قلت غارت نواحی بود مشیت علف چهارپایان متعذر شد و قصد مرغزار
منین شعین و از سرحد خراسان تا کوبنان بیست دورد بیران امیر عالم مجاهد الدین
رحمه الله بود و چون رایات منصوره بنارک محمد ود کرمان رسید تقدم
طاعت و استقبال نموده بودند و شرایط بندگی اقامت کرده و اساس مودت محبت
و معرفت که با پدر پیشان نهاده بود و مثالها که از بارگاه اعلی بجهت او
شفیع مشفع بود و وسیلی منجح مینمود بر امید که لقب و نام مبارک آراسته‌اند
و از جانب او جماعتی دهاقین و مقیمان ناحیت مراسم طاعتی بجای
آورده بودند و از انجا که در حصار آهنی تسلیم کرده یک حصار از نظر
دور دست حشم حضرت نیز بود و هر روز از راه بیابان سواره و پیاده بمدد
اهل قلعه میپیوست و رنج مردم مضاعف میشد چون سراپرده اعلی از در
بردسیر برگرفتند رای جهان آرا قضا کرد که حشم منصور بمرغزار مشیز در
و پادشاه با خواص غلمان مهم را در کفایت کند آن حصار مستخلص چون
خبر همایون بزرند رسید دمقه رعب طلیعه نصرت از پیش رفته بود کار
کرده بود بدبخت و مبشر دولت استقبال نموده بود و گفتند شعر
انزنا بمهوی مجدک غالب ٭ و الدهر منقاد لامرک طائع بیت

در دولت تو فتح ممالک تمام شد ⁂ کام جهان بر آنکه جهانت بکام شد
هر گردنی که از خط حکم تو سر کشید ⁂ در هر چه دست برد قضا پایبند شد
خصمی که در کمین خلاف تو کمان کشید ⁂ خاکش چو تیر حسرت انتقام شد
بر خود هر آنکه کفر نعمت حلال داشت ⁂ خونش حلال گشت و حلالش حرام شد
چون نان ملک ز آتش تابش تو پخته شد ⁂ در آب عجز کار حسود تو خام شد

در اواخر ماه جمادی الآخره سنه اثنین و ثمانین لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده آمد حصار گشاده شد سوار و پیاده برون آمدند و پادشاه بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و بار حضرت نزد فرستاد و مثال داد تا حصار را فرو کوفتند و خراب کردند کرامت العین خود محقق گشت چشم زخمی رسید چنانکه شرح داده شد و موکب مبارک پادشاه زخمی آمد روزی چند این حمیرا ورد و لیتی بافت و للبقاع دول چون چند روزی مقام فرمود و خفتی پیدا شد فرمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت در بیرشیر مجمل فرمود چون بنزدیک اقالیم بارخلعت پیوست همان تنگی علوفه بر جای بود و زیادت مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت بار جروم برد حیکیی خار تیکان بیکان تو کند لرزان بهاری که بر شق بم لشکر کشید **بیت** جهان بکام ملک بنده و ظفر همراه ⁂ امید تازه دولت قوی و بخت جوان ⁂ مدادیمن بر همیه و اعلا

لبریو مبیر و فوز نجاح بر جناح جنود ظفر همسفر بود و چند روز مقام فرمود اسباب سعادت آماده و ابواب امانی گشاده و وفود جوانب حضرت عالیه متواتر و رسل اطراف بحضرت درگاه رفیع متوارد و تحف و هدایا متصل و کتب تحایا متواصل **فصل** پس در ماه شعبان سنه اثنین و ثمانین پادشاهی که در بیرشیر بود چندانکه در احوال مملکت خویش نظر میکرد هر زمان بادیه شاهد میافتاد و عزت شباب و طراوت کرمان تو عنان عزم او از مواد مصالح میگردانید و اصحاب اطراف کرمان او را تحریص بر استمداد حضرت عراق میکردند و امرا و غلامان جماعتی مغرور و از مصلحت اندیشی دور او را تصویر کردند که تو پادشاهی جوانی و از خاندان پیروزی بنیاد مدار هر حضرتی که استمداد کنی و از هر سلطانی که استنجاد فرمایی اسعاف مقارن التماس خواهد بود و اسعاد موصول اقتراح بدین نصایح حمیده و مواعظ کریده آن مرحوم را از گاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکندند با جماعتی مشاهیر ترکان کرمان و غلامی چند صعود بردشیر را وداع کرده روی بجانب یزد نهادند بر عزیمت حضرت عراق

شعر بذا قضت الایام ما بین اهلها ⁂ مصائب قوم عند قوم فوائد ⁂

در شهر یزد شیر اتابک محمد نایب جماعتی ترک و دیلم و سرهنگ و عکس بر سر سینه اتابک مطلع شد که مدایحات بر چه عزم است و مکابره و محاصره

خواهد بود با در موافقت و رضا بحکمت قضای آسمانی و تقدیر ربانی
اذا اراد الله امرا هیاء اسبابه غالبا مه و در هشتم ماه رمضان
اثنین اتابک را اجل محتوم و قضای محکوم رسید و از ذروه مسند تخصیص
بلحد انتقال کرد و از شرف قدرت بهبوط حجر تحویل شعر حکم المنیة فی
البریة جاری ما هذه الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان فیها مخبرا
حتی یری خبرا من الاخبار والنفس ان رضیت بذلک اوابت منقادة
لازمة الاقدار احوال شهر بردسیر از این حادثه کلی مضطرب و منقلب شد
ملک رفته و اتابک خفته بل اتابک مرده و ملازمان کار دیده حصار
بردسیر ماند و جوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره و شیطان غرور
اهل سلاح را باد تسویل در نفخه تضلیل دمیده و تصور کرده که ما
این حصار را ضبط توانیم کرد تا مدد رسد صاحب طرفان ملاوق
از جهة غرض خویش هر روز برای مقدم حصار مینوشتند که از حضرت
عراق مدد معین فرموده اند و جناعلم مفرد کرده بیچاره سلیم جانب از این
سخن در جوال عشوه میشد و دم آن وعده میخورد و از عقل زایل و دل
مایل و طبع غافل کوشش با جل را اماده میبود و اسباب مقاومت مهیا ساخت
واذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم واذا جاء
القضاء عمی البصر و عجب آنکه ازان جماعت سپاهی یکی را دید بینا دل نا

نمانده

نماند تا سر قضا از اوج تقدیر بخواند و اندیشه کند که موجب ملمات بی تحقیق
فایده وثوق بر مدد و وفات اتابک بر هجوم علتی و ظهور امری سابق
تقدیر بوده است و تعبیه نقل بی سنة الله فی الذین خلوا من قبل
وکان امر الله قدرا مقدورا پس سپاهی حصار بی برگ و سر و کوه جا صلح
و ذخیره متوکلین علی زاد الحجیج بامید کیسه رعیت نهفت بر محا
و همت بر محاصره مقصور کردند روز همه روزه رعیت را قسمت مینمودند
و شب بارو منیره ستاده تا پاس دارند و هاتف رحیل ندا میکرد ما بقی من
اللیل الا قلیل در میداد بیت بکی لخم خواهی که فردا بکاه بدرایی کاب
شمخته را شعر کل التابنات اذا تناهت فموصول بها
فرج قریب فصل چون هوای زمهریر انشان و فصل درویش توسان
و موسم اعتدال دلگشاد و بهار جهان آرای در آمد و بر بساط غبر
سندس خضر گسترده اند و خاک امرد محمد سبز کرد انظار بر بارگاه اعلی
اعلاه الله کردند که قلعه پست بنیان بم و بردشیر از قلعه دار اشولت
کوبند در انحصار مشتی مزد و اوباش و جوقی و قلاش اند که هرگاه
مطرود آن هر بارگاه جمع شده اند و قطع طریق و ایذای مسلمانان مشغول پیش از آن
موسم معاودت در بردشیر فرموده تا سپیده شرزند و حسام عزم از نیام
حزم برکشیدند الصالوجه الله نیت بر تعریات و تادیب الجماعت ماد بار ثانی

مقصود کرد چون بدان ناحیت نزول فرمود روزها و شبها بعضه آن
از جمله حصانت حصار و خوف پادشاه و قباحت نمودند پس چون
دیدند که نادرات ایام آن پادشاه عقاب کاسری از اوج هوا بحضار الت
میافکند و شست هیبت او نهنگان قاهر را از قعر دریا بر میکند در شب
قلعه را بجای گذاشتند و تحویل بار حصار بود سیر کردند چون قلعه مسلم
شد و از شوائب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی **بیت**
سپهر کشیده کر پادشاه هفت اقلیم ∴ بطالعیکه تو را بدکنند تقویم
چتر اعلی بمبارکی بلند بود مثیر خرامید کامیاب نصرت بر حسب مهابت
دولت بر راست افواج فتح در پیش اشارت علم در پی و دولت اعلی بر وقایع
انحصار و مطالع دار عشره و حزوه غاقبت تا اندکی انجماعت سپاه
متعجب که ان پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجربت میدید که سپاه از انحصار
عاقبت انخذال و وخیم خواهد بود و خاتمه از مصاف نا محمود تو کان
بر شوخی و دلیری خویش تکیه کردند که اگر چه در عدد ایشان قلتی بود
مردان کارد دیده و غلامان برگزیده بودند و صیانت لشکر یکه در بین
بیست سال در معرکه مجادلت از دست نکشاده بودند و تیغ مقاتلت از دید
نهاده همه سینه اولوا قوة و اولو باس شدید افراشته **شعر**
واسیافنا فی کل شرق و مغرب ∴ بها من قراع الدارعین فلول

بر شمشیر

بر شمشیر نگاشته اما از ایت و فوق کل ذی علم علیم غافل شده و ندانسته
که مثنوی گربه باشد بجا روز او دلیر ∴ تا نه بیند کشته شیر نجه شیر
سیل اگر سنگ را بکرد اند ∴ چون بدریا رسد فرو ماند ∴ هر که مشت
کشان نخورده بود ∴ تکیه بر مشت خویش کرده بود ∴ پس بر قاعده دیگر
سالها مخاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مغادرت در انیر
گرفتند و سوار و پیاده شهر با کوشش نمودند و ترتیب جنگی دادند
که مثل آن نه از رستم زال مذکور است و نه از حیدر کرار ماثور **شعر**
اذا الجد لم یدنی فجد الفتی تعب ∴ واضیع سعی سعی من جد فی الطلب ∴
بیت چو بید ولی تخم کوشش بکار ∴ چو دولت بو نیست کوشش بکار و
پادشاه بر مقتضای رجولیت و موجب حمیت که در جبلت مبارک او مرکب
بود هر روز بنفس خویش مناسقت احوال و معانقت جلال مفرد مرد
و مدد مضایق حروب میشد و در مخاوف مذکور توغل مینمود **شعر**
عیاله عنق اللیث من اجل انه ∴ اذا ما دهاه الامر قام بنفسه و از جوانب
ضربات موجع و طعنات مولم بر جسم عزیز و شخص کریم میرسید و بمدد
عنایت الهی و حسن رعایت ربانی حمد الله هیچ اثری نمینمود **شعر**
اذا الله لم یحرزک مما تخافه ∴ فلا الدرع مناع و لا السیف قاضب دوستی
از جمله دیالمه شهر که در میان انکار بود حکایت کرد که این پادشاه ملات

باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان اولی از شیوه ما در جلال ترا است
که ما اهل شهر رنج شمرده بودیم هر ده تیر دو قرا کند و بر کشتوان و بیخ

شعر یقر له بالفضل من کان یوبه ؛ و یقضی له بالسعد من کان ینجم بیت

پای بیفشرد تا بکت سعادت ؛ کام خود از چرخ روزگار برآورد ؛
قوت بازوش کرم کرم در امل ؛ تا جگر خصم زیر زیر برآورد ؛ خصم
که ره اختیار کرد و حسامش ؛ تند ظفر پیش اختیار برآورد ؛ آتش باس
پیاده وصف او ؛ دود هزیمت ز صد سوار برآورد ؛ چو نگار برآهل شهر
ثابت شد و چند مرد اختیار هلاک شدند و اکثر مجروح حق تعالی آیات
فتح فرو فرستاد و نسیم ظفر هوا نمید سعی مصالحت در افکندند و زبان
شفاعت بگشادند و در تضرع برداشتند تا ملک خناق باره شست فرا کند
و لکام از هاق اندکی باز گیرد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوالف مخافت
خود مستشعر اند بیرون شوند و جلاء وطن که مقابل قتل است پیش گیرند
کرم عمیم و لطف شامل و عفو کامل پادشاه اجابت فرمود در اشاره آن
تمهید مواضعت معاودت شهر کهلی و همت در رحل اسپادشاه بود
آتش شوق حرکت و شعف دست‌بوس بر آنان غالب شد چو باد قرا نکو
و آب حیاه در خاک‌بوس بساط اعلی ابستند روز آدینه پنجم ماه رجب سنه
ثلث و ثمانین جمله اکابر و اماثل و کافه رعایا بحضرت درگاه پیوستند

ومفاتیح

ومفاتیح دروب و مقالید امور تسلیم کردند ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء بطالع سعد و اختر همایون و جد غالب و فال میمون بعد از نماز
آدینه اقبال عنان گرفته و دولت در رکاب او مختبره در شهر شد مناد
نصرت و مهنی قدم او از برآورده قطعه زهی تیغ تیر توصف گرفته تو
تاج از عدو وا گرفته ؛ زهی خراسان چو خورشید فته ؛ جهانی و ملکی
بتنها گرفته ؛ زهی دست اقبال در موکبت ؛ رکاب تو سلطان و لاکر
زهی موج شادی ازین فتح میمون ؛ جهان از ثری تا ثریا گرفته ؛ زهی
شاه میمون قدم کز قدومت ؛ شفا یافت سرها سودا گرفته ؛ زهی شاه باد
رس کز نهیبت ؛ بیاسود ایام غوغا گرفته ؛ از این خطه از هیبت بار جوت
عقاب عنا غزل عنقا گرفته ؛ فلان خطبه نصر من الله کرده ؛ درم سکه
انا فتحنا گرفته شعر فتح الفتوح المعلی ان یحیط به ؛ نظم من الشعر او نثر
من الخطب ؛ فتح یفتح ابواب السماء له ؛ و یبرز الارض فی اثوابها القشب ؛
تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمائه امدت هشت ماه
بود که خطه مینا بوستان کرمان ملقب و نام اشرف را مستقرا و سیصد
ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن و سلامت و موضع سکون و
سیر با اهواز یک منهل ابی چون و دو کبک با شاهین در یکم دکو اب
رعیت در بهشت امان میچرند و از اثمار امانی میخورند از زمین نبات امن

میرود و بود هوا نسیم عدل میوزد و تنغم بلبل بر گل بدین ترنم است

مثنوی ملک با پادشاه فرخ رای ٭ میکشد دامن شرف در پای ٭ فتح

ملک شاه برکف او ٭ لشکر فتح و نصرت و صف او ٭ بخت او ز آن نکو نام

کرم ٭ تا عدو ز اعدا کرمان کرد ٭ از پی ملک و شرع بست کر ٭ پیش علم

علی و عدل عمر ٭ باد ماند که ماند بود را او ٭ تاج منت نهاد بر سر او ٭

بر جهانی شد بیکدم قمر ٭ خدا ایشه علیک عین الله ٭ ملک میر ایشان

نمانده است ٭ بلاک شمشیر ملک پاینده است ٭ باز شهان مرتهور است بدر عالم

ملک میراث و ملک تیغ بهم ٭ حقتعالی تا قیامت قائم ماند و لشکر کشید داد

و تا ابد متکا مملکت پاینده ظل عدلش که ملجا سوختگان آفتاب ستم است

چون ساحت زمین بسیط باد منهل کرمش که مشرب عدل تشنگان قادم است

چون لجه قلزم محیط باد مسبوع عمر اعادی بر لب چشمه سنانش شکسته هم خطر

تیغ ظفر کوهرش شهری کشاده و خصمی دسته باد ٭ قطعه ٭ ای شاه بر تو ملکت کردون

جسته باد ٭ خصم تو از نکایت احداث خسته باد ٭ هر لحظه حد خنجر عالم کشای تو

شهری نو کشاده و حصمی جسته باد ٭ طوفان فتنه کز نهاد آن ظلم خواست ٭

از ماشبع کشتی عدل تو شکسته باد ٭ با تو بعهد اکر نبود آسمان درست

سنگ فنا قنینه قدرش شکسته باد ٭ در سایه عنایت تو آفتاب ملک

از علت کسوف و هلال باز رسته باد ٭ با سهم شیر باس تو از مرغزار تن

روباه

روباه جان خصم تو چون ثور خسته باد ٭ تا خار مرا خسته کند با جان خصم

در دست تو زنکلین اقبال دسته باد ٭ القسم الثالث در فضیلت پادشاهی

و ذکر عدل و حکایات عادلان و صفت ممالک کرمان و شرح خصائص ملکان

او و ذکر بعضی از تواریخ ملوک او ٭ فصل در فضیلت پادشاهی و فضل

پادشاه اما فضیلت پادشاهی است که حقتعالی نام خویش ملک کرده است

و نام بنده را کرد او از ابر کزیده است و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط جهان

در دست تصرف او نهاده ملک آنجا که کفت توتی الملک من تشاء و جای

دیکر کفت و آتاه الله الملک والحکمه و جای دیکر کفت و جعلکم ملوکا و جای

دیکر کفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس مجرد نام اقتصار نکرد و طاعت

او با طاعت خویش برابر کردانید حیث قال اطیعوا الله واطیعوا الرسول و

اولی الامر منکم و پادشاه در روی زمین خلیفه خدا عز و جل است قال النبی صلی الله

علیه و آله و سلم السلطان ظل الله فی الارض یعنی پادشاه سایه خداست و

فرموده ع اطیعوا الامام ولو کان عبدا حبشیا یعنی فرمان برید پادشاهان را

و اکر خود بنده حبشی باشد و فرمود صلی الله علیه و آله هیچکس نزد خدای

فاضلتر از سلطانی نیست که اکر کوید راست کوید و اکر حکم کند عدل کند

و اکر از وی رحمت خواهند رحمت کند و فرمود ص دعای پادشاه عادل را

رد نکنند و فرمود ص خدا برادر آسمان و زمین نکاه داران نکاه دار

آسمان ملکی اند و نگاه دار زمین پادشاهان کسی پیش مصطفی صلعم
گفت مدح میری امیر مصطفی صلعم فرمود نیک چیزیست امیری اما کسی که بحق
گیرد و بحق دهد فضیل عیاض گفت اگر مرا دعای مستجاب بودی بر پادشاه
عادل کنم که بقاء او نعمتی عام است و گفته اند که اگر پادشاه عادل رعیت را
دعا کند باجابت نزدیکتر باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه
عادل نزد حق تعالی عزیزتر است و احنف قیس در پیش معاویه شد از وی
پرسید کیف حالک مع الزمان یا احنف کار تو با روزگار چون است
گفت یا خلیفه روزگار و توی اگر عزیز داری بزرگ شوم و اگر خوار داری
افکنده شوم و اگر در جهان پادشاهی بلند بودی سلیمان علیه السلام بگفتی اجعلنی
علی خزائن الارض و گفته اند واجب بر پادشاه عدل است و فرض بر رعیت
اطاعت و مصطفی صلعم فرمود من سعى الى السلطان ليذلّه اذلّه الله و فرمود صلعم
هر کسی که او سلطان عادل خدای را نصیحت کند و دعا بندگان نیات خیر کند
و هر کسی که با وی خیانت کند او را فرو گذارد تا قیامت مثنوی هر که او حکم شهریار
بود بود گر بود اگر چه خار بود شاه اگر داند سبیل مجوسی و یحوانده
کو مجوسی مال بهر خانه دار نگاه خود از بهر صلح مملکت شاه باجور داد
صد گه بنجر دار شاه دو گوهر با سلاطین چو گفت خواهی راز و
از آنان چو وقت نماز شه چو بود اوقت سخن بس باش چون تو دا

خواجه خواند شد باش و سنت داد بایگاه شه تو اسر کند که
فصل در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان قال الله تعالی
ان الله یامر بالعدل والاحسان و جای دیگر فرمود ان الله یحب المقسطین
و جای دیگر فرمود و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قتاده میگوید
در تفسیر الا تطغوا فی المیزان یعنی العدل و گفته اند عدل ترازوی خدای است
در زمین و مصطفی صلعم و اله فرمود یک روز از روزگار سلطان عادل
بهتر است از شصت ساله طاعت و عمل یکساعت بهتر از عبادت شصت
ساله و فرمود صلعم پادشاه عادل روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد
تا میان خلق حکم کند و فرمود صلی الله علیه و اله روز قیامت عادلان را بر منبرها
از مروارید بنهند و در صحیح مسلم است عادلان روز قیامت بر منبرها
نور باشند و فرمود صلعم دوست ترین کسی حق تعالی را و نزدیک ترین بوی
پادشاه عادل باشد روز قیامت و دورترین کسی از وی و بغیض تر پادشاه
ظالم بود و آمده اند که موسی علیه السلام در مناجات با حق گفت الهی تو فرعون را
با کفر و نافرمانی چندین مهلت داده فرمود ای موسی او مرد پادشاهی حق
راه ما را امن میداد و در حکم که میکند ظلم نمیکند و سخن یکخصم بی حضور
دیگر خصم نمیشنود و در دیوان و در خوان رعیت بچشم شهوت نمینگرد و
انوشیروان میگوید شهرها را بعدل محکم کنید که آن بارو نیست که آب را

نویزاند و آتش نسوزاند و منجنیق برو کار نکند عامل حمص بعمر بن عبد العزیز
نوشت که باروی شهر خراب شد چه فرمایی عمارت کنند جواب نبشت که
حصنها بالعدل والسلام یعنی باروی او بعدل عمارت کن و محکم گردان و
بزرجمهر میگوید هر گاه که پادشاه ظلم کند سباع از ولایت بهم جمع
شوند و سکنه گریزند حکما گفتهاند بوسیله عدل بهتر یا شجاعت گفتند که
پادشاه چون عادل باشد حاجت بشجاعت نباشد و عبد الله بن طاهر
به پسر خویش را گفت ای پسر کوشش کن که این ملک در خاندان ما تا کی ماند
ای پسر تا بساط عدل گسترده باشیم و موبد موبدان هرمز را مدد متحد
انوشیروان آمد و گفت ای ملک نعمت را بر خود پاینده دار بشفقت بر رعیت
و طعام را بر خود خوش و نوش گردان بسیر کردن گرسنگان و انصاف
مردم بده و امن بخش و حکما گفته اند بالراعی یصلح الرعیه و بالعدل
یملک البریه و عمر میگوید بهترین پادشاهان آنست که رعیت بوی
نیکبخت شوند و بدترین پادشاهان آنست که رعیت بوی بدبخت شوند
و زید اسلم میگوید من شبی با عمر میگشتیم از دروازه شهر بیرون شدیم
از دور آتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم زنی دیدیم نشسته بود با دو سه
طفل و دیگی بر آتش نهاده و اطفال میگریستند و زن دعای بد بر عمر میکرد
عمر گفت ای زن چرا دعای بد بر عمر میکنی گفت ازینرا که او سیر خورده است

و خوش خفته و فرزندان من گرسنه اند گفت در دیگ چیست زن گفت
آب تنها آتش میسوزانم و آب میجوشانم تا اطفال پندارند که در دیگ
چیزیست عمر را رحمت آمد باز بشهر شد و تنگی آرد و طعام آورد و در
دیگ کرد و خود بنشست و آتش میدمید و دود و خاکستر بر محاسن او مینشست
زن گفت ای مرد جزاک الله خیرا تو از عمر بخلافت اولی تری عمر میبود
تا اطفال سیر شدند و بخفتند پس گفت ای زن دیگر دعای بد بر عمر مکن که
او از حال تو خبر نداشت و آورده اند که انوشیروان عادل در ابتدا
ملکی ظالم بود و ولایت او خراب شد و بیم آنکه بسبب خرابی ولایت و
او زبان مرغان دانستی و بر فحوای الحان ایشان وقوف داشت روزی
مسکن گشت دو جغد بر دیوار خرابه بودند یکی خطبه دختر دیگری میکرد
از جهة پسر خود این جواب داد که عقد این وصلت آنگاه منتظم شود که صد
خرابه بدهی خاطب جواب داد که تکلیف صعب نمودی در طلب ناموجود
نکردی تو التماس صد خرابه میکنی و اگر این پادشاه است و ظلم او تا یک
سال دیگر هزار خرابه توانم داد نوشیروان از استماع این سخن بدانست که سبب خرابی
ولایت او ظلم اوست از آن سیرت بگردید و عدل پیش گرفت و نزدیک
بدین حکایت در این عهد افتاده است امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه
طبس بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت

وجیهه صید امیر گفت این نوغاله از کجا خریدی گفت ای امیر خانه زاد داشتم
با این نوغاله هم وختم گفت مرا نیز نوغاله باید گفت ای امیر سال دیگر ولادت بکوید
تو بمرغی بانی قوم امیر اسمعیل را این سخن سخت آمد و عادت خویش بکرما شد
دگویند در عهد نوشیروان کسی سرای خرید و در آن سرای گنجی یافت بایع را
خبر شد دعوی کرد گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم گنج هم نفروختم
مشتری گفت من سرای با جمله مرافق خریده ام حکومت پیش نوشیروان بردند
گفت شما را فرزند هست بایع گفت من پسری دارم مشتری گفت من دختری
دارم نوشیروان گفت بروید وصلت کنید میان پسر و دختر نکاح
ببندید و گنج با ایشان دهید **مثنوی** عدل شه پاسبان ملکت اوست
بذل او قهرمان دولت اوست ÷ عدل چون بر جهان امیر شود
آهو از شیر سیر شیر شود ÷ عدل را لشکریست جان افزای
عدل مشاطه ایست ملک آرای ÷ عدل مر مرکرا بر نمود آب ÷ عدل مر فتنه را
ببندد خواب ÷ عدل کن زانکه در ولایت دل ÷ در پیغمبری زند عادل
فصل این فصلیست در جوامع اخلاق پادشاه و آنچه بر وی بجا
آوردن باشند و آنچه واجب باشد از آن پرهیز کرد بو تقصیت آنچه یاد کرده آمد
در باب عدل و تحریص بر آن پادشاه باید که عادل بود باشد و اگر در
اصل طبیعت او این خلق نهاده نباشد به تکلف در یافت خود را بر آن

دارند و رغبت در ثواب آن کنند و از عقاب ظالمان بترسند مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود الظلم ظلمات یوم القیمه و فرمود صلی الله
علیه و آله ایاکم و الظلم فانه یخرب بیوتکم و گویند در توریة است هر کس
که ظلم کند خانه او خراب شود و در قرآن مجید است فتلک بیوتهم خاویة
بما ظلموا و مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود دعوة المظلوم مستجابة و ان کان
فاجرا ففجوره علی نفسه و فرمود از حق تعالی خشم من که خدایم سخت شود
بر آنکه ظلم کند بر کسی که جز من یار ندارد و گفته اند الملک یبقی مع الکفر
و لا یبقی مع الظلم عبد الله عامر گفت ابوذر را گفتم مرا وصیتی کن گفت
ایاک و دعوة المظلوم فانها یصعد الی السماء لیس لها منتهی دون العرش
شعر وحق الله ان الظلم لؤم ÷ و ما زال المسیء هو الظلوم ÷ فلا تعجل
علی احد بظلم ÷ فان الظلم مرتعه وخیم **مثنوی** شه چو انصاف از وجود ابا شد
دد بود در نه پادشا باشد ÷ چو از او عدل مغنی نبود ÷ خود چو سلطان
که آدمی نبود ÷ شاه باید غلام تن نبود ÷ تا خطیبش دروغ زن نبود
ظالم از مال و جان خلق برد ÷ نه هم از خویشتن بباید مرد ÷ طالب شاه
عادل است جهان ÷ نوبت خویش کن جهان بستان ÷ از اخلاق پادشاه
حسن سیاست است و معنی سیاست آنست که پادشاه طبقات مردم را از ابناء
ملوک و شرف و ارباب انساب و اصحاب احساب و علماء و اهل فضل و عباد

و اهل سلاح و دهاقین و ارباب ضیاع و تجار و محترفه هر یکی را در
ترتیب خویش و منزلت لایق بوی بدارد چه اگر اهل محل و حرف اهل
شرف و نسب را و اهل علم را در کم کنند خواطر ایشان از او منغص و متاذی
شود و حقد در خواطر متمکن و اینمعنی ظلم صریح شناسند و حقتعالی
باینمعنی اشارت میکند بمصطفی صلی الله علیه و آله و اخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین و مصطفی صلی الله علیه و آله روا نداشتی که
در تا قیس عاصم منقری بر او نشست و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و
روز فتح مکه فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و اوسطاطالیس
باسکندر نوشت ارفع عن اهل المروات و من کان له قدم فی الخیرات و
لا تضعضعت احوالهم و لا تکشف استارهم و اهل الاقدار گفت اهل مروت
حمایت کن و اگر چه احوال ایشان در باطن تبه بود و بر اهل خاندانها
مددها کن و قدم من کان مشهوراً بالورع و انکس در پیش دار که پارسایان را
و انوشیروان بعاملی از عمال خویش نبشت مردم زادگان را و اهل خرد و تمیز را
بمحبت و احسان سیاست کن و سفلگان را بترس و هیبت و خلیفه عوام
میان خاص را رغبت و رهبت در آمیز و معاویه میگوید انی لا اضع سیفی
حیث یکفینی سوطی و لا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی و لو ان بینی و بین
الناس شعرة ما انقطعت گفت من ابجاکه تا زبان کفایت بود شمشیر نزنم

و ابجاکه

و ابجاکه زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میان من و مردم موی باشد
گسسته نشود و از امهات سیاسات تولیت قضاه و والیان است و واجب
باشد که اهل ورع و دیانت را باین اشغال اختیار کند چه حکم ایشان
بر دماء و فروج و اموال مسلمین نافذ است و انوشیروان میگوید ما
علامت جایرت قضاته و لا اصلح من فسد کفاته گفت عادل نباشد
پادشاهی که قاضیان او ظلم کنند و مصلح نباشد سلطانی که عاملان
او مفسدان باشند و پادشاه باید که پیوسته بدیدار اهل علم و
ورع متعطش باشد و سخن ایشان بگوش هوش شنود و در احترام
و توقیر ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف و کلمه درشت گوید
بر او اغضا فرماید هرون الرشید شقیق بلخی را دید گفت شقیق زاهد
تویی گفت منم زاهد گفت مرا پندی ده گفت خدایتعالی ترا بجای ابوبکر
صدیق نشانده است از تو صدق خواهد و بجای عمر فاروق نشانده است
از تو فرق خواهد و بجای علی علیه السلام نشانده است از تو علم خواهد و بجای عمر عبد العزیز
ابو قلابه بر او رسید گفت مرا پندی ده گفت تو را خلیفه نصیحت بنده‌ام اگر اندیشه کنی که
که پیش از تو بود کجا شد ترا هیچ حاجت به پند من نباشد از اخلاق
پادشاه آنست که همت بلند دارد و بخرد و عرض و حرمت فلاح کند و از اخلاق
عوام باشد انفعل و قول از آن دور باشد شعر لحب الفتی سمعه نفسی الفواحش

کان به عن کل فاحشة وقرا ٭ سلیم دواعی الصدر لا باسطا اذی
ولا مانعا خیرا ولا قائلا هجرا ٭ و او را مال و عرض فدا در چشم سپاه باید
و اجتهاد نماید تا انواع شرف و بزرگی و کسب جمیل خصال و فضایل تواند آنجا حاصل
کند حق تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و قال النبی صلی
الله علیه و آله حفت الجنة بالمکاره و گویند مأمون خلیفه گل خوردی
و جمله اطبای وقت و حکمای عصر از علاج آن عاجز بودند و در آن باب میکردند
تمامه گفت ای امیر المؤمنین کریم که طبیبان از علاج این علت عاجز اند
فاین عزمة من عزمات الرجال مأمون گفت برخیزید ای طبیبان که علت
زایل شد معنی آنکه عزمی از عزمهای مردان کو که نفس را ازین عادت
باز دارد و نطق پادشاه باید که از کلمات موحش متنفر و از الفاظ
مفحش معرا باشد شعر فاذا نزلت بمنزلة ماجد ٭ وحل الندی
مؤدب الخدم و چنان باید که نفس را زیر دست خود دارد و از آنچه
ناپسندیده باز آید و از عادات نامحمود پرهیز که گفته اند هر کس که از سیاست
نفس خویش عاجز آید بر سیاست ولایتی و ریاست امتی بیت خود باید
انجا وجود و شجاعت ٭ فلان مملکت کی دهد بکمال ٭ و حکیمان گفته اند
پادشاه باید که از پنج خصلت پرهیز کند یکی دروغ چه اگر او را عادت
او گشته باشد بوعد عطا او خرسند نشوند و از وعید و عقاب

او نتر

نترسند دوم بخل که اگر ببخل مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کسی او را
نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت سیوم تیزی و سرعت
خشم که اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت
با وی نگویند و از بیم در غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک
رعیت در آن باشد چهارم حسد که هیچ نخواهد که زیر دستان او را نیک
باشد چه اگر ایشان سنت گیرد عنان عطا از ایشان کشیده دارد و ایشان دل
مانند و تشردات زیر دستان شود و در اختلال احوال ملک باشد
پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت وی شایع شود دشمنان دلیر شوند
و طمع در ولایت او کنند و از اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان او امداد
عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هر یکی
از ایشان باشد که شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته ٭ و ان انت اکرمت
اللئیم تمردا ٭ و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ٭ مضر کوضع السیف
فی موضع الندی ٭ و صنایع او باید که با اهل حسب و دین مقصود باشد و
مصطفی صلعم گفت لا یکون الصنیعة صنیعة الا عند ذی حسب او دین شعر
فمن یجعل المعروف فی غیر اهله ٭ یکن حمده ذما علیه و یندم ٭ و از آداب و
عادات ملوک آنست که بار دادن و بر نشستن را وقتی معین کرده اند
و اعلام لشکر و رعیت بر نشینند و سبیل حشم ایشان را نهاده اند

در شهرهای بزرگ و لشکرگاهها فراخ و با آنکه جمال خویش بسیار
لشکر و رعیت جلوه نکند چه اجتماع سبب قلت هیبت او شود و گفته اند
اجرء الناس علی الاسد اکثرهم رؤیة که دلیرتر کسی بر شیر آنکس باشد که
او را زیادت بیند و امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر
در رفتی و روزی ابو جعفر عتبی او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بیا
از آفتاب جمال بر مدار چه اگر حقتعالی دیدار ظاهر بودی هرگز او را
چنین که میپرستند نپرستندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی
و از سیر ملوک آنست که از اخبار ولایت و رعیت باخبر باشند و
صاحب خبر معتمد مسکون گمارند تا احوال اطراف و اخبار جوانب
استعلام و استطلاع میکنند و بروایه و عرض میکنند و بهر طرفی
وجاه عیون و جاسوسان فرستند تا احوال مجاری امور در غیاب
مینماید گویند میان عضد الدوله که در فارس بود و شمس المعالی قابوس
وشمگیر که ملک گرگان بود منافقتی و مناقشتی بود وقتی عضد الدوله بقابوس
نوشت که شنیده که فلان روز با غلامی در گرمابه شدی و آن
غلام ترا تمکین نکرد و تو او را سقطه افتاد و او را پای درآمد قابوس
جواب نوشت که من شنیده ام که در فلان تاریخ تو با فلان زن مطربه در
حجره صبوح میکردی و بد مستی کردی و ساز او بشکستی و آورده اند

که صاحب عباد که از وزرای آل بویه بود و بکرم و فضل موصوف
و مجالست و موانست او با همه اهل فضل و شعرا و علما بود هر روز در
روزی از حجره بیرون نیامد جماعت ندما گفتند که او را عارضه
نفسانی هست روزه بکوهم نقاب احتجاب بر چهره فکنده ندما
بدر حجره شدند و گفتند شعر لبس الحجاب من الاشراف	منه الله
ان الحجاب مجانب الانصاف وقیل من یاتیه فیحجب مرة فیعود ثانیة
فلبعد بیت دربرده نشسته و عشق رخ تو بیم است که پرده
جهانی بدرم صاحب چون نامه ندما بار کردانید روز سیوم
بیرون آمد خوش و خندان ندیمان خدمت کردند و گفتند شعر
تغیب منعت الملک عنا و من یغب بلا قمر یذمم سواد الغیاهب ذهرها
عظیم	اب و دلها کباب شد موجب احتجاب چیست گفت اشغولی بود
و حاجت بخلوت و اندیشه حقتعالی از آن مهمات بزرگان سهل کرد
ازحقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی من که در سمرقند
نموده بود که خان ختن از دار الملک خویش بیرون آمده است و هنوز
معلوم نشد که بکدام جانب متوجه است تقسم ضمیر و توزع خاطر از
بود دیگر باره انها کرده که روی بجانب هند کرده است من فارغ
شدم و در عهد نزدیک شنیدم که سلطان شاه که پادشاه کرمان بود

روزی که در بعلیاباد بعشرت مشغول بود در مجلسی چو بهشت آراسته
و معاشران ظریف و مطربان لطیف حاضر و وقتی خوش میرفت و ندیمان
صلتها میدادند و ولایات میبخشیدند ناگاه صاحب خبران ملک بنکشت کاغذ
بپیروی فرستاد چون آن کاغذ مطالعت فرمود گونه وی متغیر و چهره
او منکسر شد ع وای نعیم لا یکدره الدهر پس فرمود که از مجلس
برخیزند تا مستی باز شهر بریم طباع ندما بهم برآمد و فوقها متغیر شد
گفتند ای ملک چه خبر هست و چه حالت حادث شده است که رأی اشرف
چنین برآشفت و سور انشاء عشرتی چنین خوش و وقتی از شوائب تا
مراد و چنین صافی مجلس از این بوحشت بدل میفرماید گفت صاحب خبر نموده
که ملکشاه با صفاهان میرسد گفتند ای پادشاه دلها خوش دارد و جنگها
بارها گشته الله الحمد که زیادت از این نیست که از صفاهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است
و از بعلیاباد تا شهر نیم فرسنگ اگر این مجلس تمام بسر توان برد و شب چون مستان
شویم مشاغل آرند و خواب باز شهر بریم ملک گفت شما اینها میگوئید
اما معذورید که پالان ندیده اید گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد
گفت من در خدمت پدر خویش ملک قاورد بعراق شده بودیم پالان
چهار وار و قعده تا در ابکرهند و میل کشیدند و در حالت میل کشیدن
پالانی از استر بیاوردند و بر وی نهادند و کسی بر سر آن نشست تا حرکت نکند

پس در حال باز شهر آمد و سلطان شاه را میل کشیده بودند تا حق
باطل نشده بود دنبال چشم او خفته بود و در عهد ملک محمد زنی
با جماعت ندما خویش گفت در شهر کدام محلت است که ماده سگی
نر بچه آورده است ندما از این غافل بودند و هیچ جواب ندانستند
پس گفت در شهر بکوی گبران ماده سگی سیاه سپید نر زاده است و
بچه آورده است از حال کشف کردند همچنان بود امثال این حکایات
بسیار هست اینقدر در این فصول کفایت بود تا موجب ملال نشود
ان شاء الله تعالی **فصل** در احوال ممالک کرمان و شرح طول و عرض
او و خصائص بلاد و بعضی از تاریخ آن کرمان از جمله اقلیم سیم است و
از امهات ممالک اهل سلام و چنان گویند که اول عبد الله بن عامر
کریز که تربت او در بم است کشاده است و آنچه گفتند که عمر عبد العزیز
کشاده است درست نیست و اگر چه منبر جامع شهر عمر عبد العزیز نهاده است
و ذکر او در محراب نبشته چه در تواریخ خوانده ام که پیش از عمر عبد العزیز
بروزگار عبد الملک مروان حجاج بن یوسف غضبان بن القبعثری را
بکرمان فرستاده بود تا خبر عبد الرحمن بن الاشعث بیارد و چون باز پیش
حجاج شد احوال کرمان پرسید گفت ماؤها وشل و تمرها دقل و لصها
بطل ان قل الجيش بها ضاعوا و ان كثروا جاعوا و این فصل بر وصف

جیرفت ملایق میافتد و نیز ممکن است که بردشیر در اوایل عهد شهر بوده
است و مشهور نشده چه جیرفت و بم از بردشیر قدیمتر بوده و جیرفت
مدتها در دست عرب بوده است و اسامی دهها(ی) او را بتمیمی دلالت
میکند مثل بو حربی و جوابی و قعقاعی و دار الملک سیرجان
بوده است و حصار و شهر و قلاع بردشیر محدث است و کرمان را تاریخی
مفرد نکرده اند صاحب در کتاب تاجی ذکر او کرده است و ابو نصر عتبی در
کتاب یمینی تتمه آورده و در کتاب ممالک و ممالک ذکر جیرفت زیادت
کرده است و در کتاب مسالک و ممالک جیهانی آورده است که چون
یعقوب لیث صفار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند
و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا
سرحدی بود با کوفج و دزد و بیابان ده بسیار و یعقوب لیث او را بلطائف
الحیل در قبض آورد و بقلعه بم فرستاد آنجا هلاک شد و شوکت اهل
جیرفت از آن بشکست و چون معز الدوله ابو الحسین عم عضد الدوله
بکرمان آمد عزم جیرفت کرد کوفجان رها کردند تا معز الدوله با لشکر
در شعب در فارد آمد سر عقبه از دو جانب بکوفتند و اکثر لشکر او را
هلاک کردند و یک دست از معز الدوله بیفکندند و با جمعی اندک بیرون
افتاد و باز عراق شد پس چون ملک قاورد بکرمان آمد و سر سیر ملم

گرد

کرد او را احوال کثرت کوفج جیرفت و تظاهر ایشان معلوم شد و برگرفتن
قصد ایشان نکرد بل جاسوس فرستاد و طلب غفلتی کرد از آن قوم
چنان افتاد که مقدمان کوفج را سوری و عروسی بود و جمله قبایل مجتمع
جاسوس خبر فرستاد و روز اجتماع ایشان معین کرد و چون خبر بملک قاورد
رسید استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان برخواند و احوال با هیچ امیر
لشکری نگفت و برنشست و بیرون شد لشکر چنانکه از حرکات او آگاه
بر عقب او میرفت یک شب و روز بسر کوفج رسید با چند غلام که مرکب
نیک و جنیبت آسوده داشتند و جمله قبائل کوفج را در یک مجلس قبض کرد
و مالها بی نهایت حاصل و بیخ آن قوم بر آورد و جمله کرمسیر از ایشان پاک
شد و از آن ساعت شهر ضعیف و بیشوکت در چند کوی صعب مانده اند و گویند
بردشیر از بناهای اردشیر بابک است و کرمان را دو شق نهاده اند شق
شرقی بم است و شق غربی سیرجان و بردشیر محدث است و ابو علی محمد بن
الیاس که نام او بر دروازه درب خبیص نوشته است عمارت بارو کرده است
و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست و گویند
از قلعه کهن کنبدیکه او را کنبد کبر خوانند از عمارتهای قدیم است و نام بانی
آن ندانند و گویند آنکس که بنای آن کنبد کرد گفت بنیت قصرا بین جنتین
یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم چه از یکجانب ریاض و حدایق بوده

اسف وشنا هیجان است و از دیگر جانب بساتین و مزارع ده رد
دفر مبین وشنیدم که ابنیه ویبت بر در قلعه کوه نشسته و من طلب
کردم و ندیدم **شعر** بناء ابن الیاس وحالات غیره یکر الدهر عنه
تارة و یعود * بناء الذی لو قیل انت مخلد * ابی وادعی بعد الخلود
خلوده * اگر چه اقوال مختلف روایت دارم و ابو علی ابن الیاس مردی
بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده ام که صد و اند بار
لشکر از خراسان بکرمان آورد بر او مسلم شد مردی عیار بود و ظاهر آن
در بیابان که میان فارس و خراسان است راه زدی و مال آوردی و در
حصار و قلاع که ساخته بود جمع میکرد و او را دو پسر بود یکی الیسع
که سرای ملک شهر بردسیر او بنا فرموده است و یکی سلیمان که والی [illegible]
بود و گویند الیسع جمالی فایق داشت و لشکر بخدمت او رغبت داشتی و ابو علی
صاف عمر بدر رسیده بود و امل حیات برده شده بود و الیسع را
در قلعه کوه محبوس داشته روز عید بو علی با جمله لشکر بمصلی رفته
صحرا شده بود جمعی از زنان و کنیزکان بو علی در قلعه کوه بر حال الیسع
مطلع شدند و جمال رایق و شباب رایع او دیدند ابتنا راحت امدح
و شرح الشباب بعد حسن عجیب) معاجر و مقانع در هم بستند و او را
از قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر بر خلاص الیسع واقف شدند همتا بعث

بوعلی

بوعلی اغراض نموده ند وروی طاعت بقبله اقبال الیسع آورده ند بو علی از
ضرورت حصار تکبیر بکرمان بایست کرد و مملکت را بسه طلاق داد باتفیه
چند معدود روی بخراسان نهاد و بزعم همت استمداد ضعف پیری غافل
بود **شعر** اقیم العصا بالرجل والرجل بالعصا * فما عدلت میلی عصای و لا رجلی
بیت چو نیستی پشت گاه جوان نتوانکرد * پیری پیست نگاه پیری نهان
نتوانکرد * هیچکس بجز او التفات ننمود و نیز شنیده که علو سن و
صعوبت حادثه او را عقل زایل شد و هیم و دوله در سر گرفت و مانند صیدا
و میگفت که من شهر بنا کردم و چندین قلاع بساختم و کودکان
بادیه سخریه میکردند پس الیسع را مملکت مستقیم شد و قصد سیرجان
نمود و برادر خویش را از خطه اجلا کرد و در سیرجان مقام ساخت
غرور جوانی و غلوای شباب سکر ظهر بیده و برادر او را بر قصد عضد الدوله
داشت فطار کالعیر طلب قرنین فجدع اذنیه عزم فارس کرد عضد
استقبال نمود لشکر الیسع غدر کرد و اکثر بخدمت عضد پیوست الیسع را
الفرار بقراب کیس بر بایست خواند و بجانب خراسان نهاد بو علی سیمجور
والی آنجا بود و او را بنواخت و حال باز درگاه بخارا نمود روزی چند
در امداد و معاونت توقفی رفت شبی الیسع در مستی گفت اگر همت آل
سامان در اعانت او در رعایت حقوق زوار تا این غایت دانستمی

اجلال از خود [illegible] [illegible] [illegible]
جلایع برید کرشر و من

حضرتی دیگر طلب کردمی بوعلی سیمجور از فضل الهی درگاه کرد در
ازعاج او از خراسان مثال داد ندیم غرض خوارزم کرد او را در خوارزم
در ملک صعب رسید از درد سخت چشم خویش از سر برآورده و در آن هلاک
شد و بعد از آن دیالمه از آل بوعلی الیاس در دیار کرمان بماند و ولایت
کرمان از جمله ممالک عضد شد و چند گاهی کرمان در دست ایشان بود و در کرمان
بسیار است سرای سیرجان و سرای زرین و دستان سیرجانی کرمان
دو قلعه دربود شیر و دروازه که بر در آن میدانست چون ملک قاورد
بکرمان آمد کرمان در دست ملک ابوکالیجار بود مسلط و حصن مقام او
فارس و تابعی از روی در کرمان او را بهرام گفتندی چون حق تعالی آن ملکت
ملک قاورد را عطا داده بود بهرام رام شد و ولایت تمامی در وی داد
شعر فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب
المسافر و باکالیجار از فارس عزم کرمان کرد در خناب ورا زهر دادند
و هلاک شد و ملک کرمان ملک قاورد را مسلم شد و صافی فصل
اما ولایت کرمان مملکتی طویل و عریض است و بلاد بسیار و نواحی
بیشمار و قلاع حصین و حدود و جروم و هوائی چون نکهت معشوقان
خوش و لطیف و آبی چون اشک عاشقان صافی و سرد و از
شهرهاش شهر هالک و جیرفت است که او را جنة اربعه شهر گویند بهشت

ازعاج جنبانیدن برخیزاندن

بهشت چهار ماه و طیب هوا و لذت ماء و طراوت و طوب الکبری خاک
او در جهان مثل است و از جمله عجائب البلدان معدنست و دانکه در کرمان
شهریست که بر صحرای او نرگس روید و گویند قدیم ملک ارسلانشاه وزیر
برسالت بحضرت سلطان سنجر رفته بود و سلطان احوال کرمان
استعلام میفرمود در اثنا سخن گفت شنیدم که در کرمان شهریست
که بر صحرای او نرگس روید رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان نرگس و
تیر خاص شاه هر دو هم میروید سلطان را از نکته رسول عجب آمد و از خواص
جیرفت ناحیتی است تراف دو کوه زمینی زراست نخاد رخالد خودها
زر نفیس بیش از این ضمان بوده و چیزی حاصل میشد و از خواص او سنگی
کوهیست آن را میزان خوانند ناحیتی نزه لطیف بغایت سرد و در فصل بهار
موسم گل خلد برین و نگارخانه چین است شعر ارج النواحی فی
غرائب نبته الوان ورد فی الغصون مفیق شجر علی خضر یرف غصونه
من زهرها و ثمرها ممورق نسیم اسحار او در دیده روایح ازهار روح
بنوازد و هزار دستان در سایه گل نغمه خویش با ساز دستان زیبا زند و
از خواص ولایت جیرفت ناحیه رودبار است و مرغزار بهشت نما که جهانیان
برده از آن مراعی زنده بیرون آید و از خواص جیرفت مسجد عمر است
که کوه مهب ریاح رحمت و مصب اقداح مغفرت است از هوای او شمامه ها

انس و راحت بمشام رسد قبور صلحا و مراقد علما است و بو مرقد و از قبر
هیچ یکی است خاک آن تریاک مجرب من آزموده ام و از انجا مراجعات
برآمد و از خصائص کرمان ثغر هرمز است که از انجا انواع و افر از عشور
تجار و اجرت سفاین بخزانه پادشاه رسد اهل هند و سند و حبشه
و زنج و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین و افضل انجا است و هر متاع
و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هندی و برده هندی و حبشی و زنگی و مخملهای
لطیف و وسادهای مرکبی و خوطهای دنبلی و امثال این طرائف که در
جهانست از این ثغر برند و عجیب تر و غریب تر آنست که معدن قند
و قند است و از این دیار بجمله اقالیم کفر و اسلام برند و در جنوب حد
ناحیه هرموز است ولایتی معمور بر لب دریا شعر متخالف الاکناف ضاحک حسنها
بر آبها منفص و بحرها مترع * و ارتفاع او از خراجی و اسباب ... و مروارید
باشد و امروز فرضه آن ساحل است و قوافل عراق و بحری دارد و مرکز
نوری در دریا بار و مقصد تجار اقطار انجا است و از بلاد کرمان شهر بم
است ولایتی معمور بسیار ارتفاع نیک است و مثل گویند که هیچ چشم
زمین بم بی ارتفاع نیک است و از آنجا ابریشم خیزد و جامهای نفیس
و آنجا شهریست حصین و سوری متین و در میان شهر کوهی منیع و برو
قلعه رفیع شعر دعت بمخترق الریاح سموکه * و زهت بحاجب الشمس للنجائب *

دعی الحمام و قد ترنم فوقه * من مثل خطر المزلة هاتل بیت از دسکره سو
جرم فلک سطح منظرش * پیموده کشته است بر و فرق پاسبان * او بلک
شکل انجم و از ملائکه * دیده شنید بر شرفش بر دیدبان * بو شرقی
بم شهر نرماشیر است و ولایتی نزه و بقعه فسیح رقعه در وی فواکه بردسیر و
گرمسیر و ابریشم بسیار و درختها متواتر و من وقتی در خدمت مجد الدین
ابن ناصح الدین از بم میامدیم و در ناحیت رذین بر بام سرای ملک
نشسته بودیم و در آن دیهها متصل و مزارع متسق و انهار مطرد نگاه
میکردیم پنداشتیم بر زمین آن ناحیت بساطی از زمرد بر گسترده اند
و بدر و مرجان مرصع کرده و آن انهار سلسبیل ذوق تسنیم مزاج
بطون حیاتست در صفا آب حیات زین الدین خلف بن المنوج رحمه الله با
با ما بود گفت اتفاق است اتفاق که فارس ولایتی بزرگ است و معمور
و آنرا نصف العالم میخوانند و من جمله آن ولایت دیده ام هیچ جا سوگند
که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیده ام با نزاهت ریاض و صفاء
حیاض و لطافت هوا و کثرت منال و از خصائص بم باد شمال دائم است
بر مثال شهر هری و در تابستان انجا توان بود و حاجت برحلة الشتاء
و الصیف نیاید و از بلاد کرمان شهر بردسیر است که واسطه عقد
نقطه دایره بیت القصید ولایت است دار الملک اعظم و مصر جامع ممالک

عرصه فراخ و شهری با طول و عرض عریض و شهرستان کنبایتی متصل
در پهنها محوط بریض هوای معتدل و آبی درست و خاکی پاک
مبارک شعر هواها ارج النسیم و تربها مسک تهاداه العذارى
اذفر وکأنها جلبت علینا جنة وحیاضها قد فاض فیها الکوثر
ارض تجرها الغمارة ذیلها وبها الجباه من الملوک تعفر یقوی
الضعیف بها ویأمن خائف طلعت وسادته ویکرم المفتقر بیت
قبله دولت است ازان آرند سوی او سجود دوده آدم عرصه محشر
است ازان آید برد رش جمع جمله عالم خاک صحنش شمامه کافور
آب جویش چاشنی زمزم شهرستانی چون صرح ممرد و سوری و دو فصیل
چون سد اسکندر شعر فجرک الذقان منه خورنق و یظل
سیدر منه سقف سدیر طمحت علی الافلاک رفعة قدرها
واغارها الفردوس حسن قصور بیرامن او خندقی بیت مانند گرد
زد فکر و بد کنده کند عنقا برخم شهر و زورق بباد بان در کفر و اسلام
شهری و حصاری و دو قلعه متصل شهر و خندقی چون قلزم محیط بر بیرامن
و قاعده نشان عهد هند و سیاحان عالم و طوافان اقالیم معترفند
که با حصانت اطراف و متانت جهات و ترتیب بروج و وضع دروب
مثل آن شهر ندیده اند. و در ربض سراهای معظم و باغهای خرم و مواضع

خوش

و بقاع دلکش هیچ سرای از آب روان و باغ خالی نه و در ربض
سرای ملک از بناهای ملوک تورانشاه که نظر آن در جهان جنت میرد نظیر
آید و مثل آن ساخته دیده در آن صحون مرخم و سقوف منقش و
بناهای رفیع و جنابهای منیع و مبانی مشید و قصور مشیدة خبر
شود و با هر سرای باغی که کأنما نثرت علی جنباته سیر او شی لثمینه
المتواصل ونفست فیه الصبا فعطفت أشجاره من حبال و
حوامل بیت صرح ممرد از صفت منظر او رشح سد اسکندر از نشیب
بارو او ز محکمی چون غرفات هست خلدش ساده از فریبی چون
درجات جنات هشت سو پیش از ترتیب بام و در مبارکش رکن و سطح کیوان
آب هوای فرحش نقطه و خط خرمی وخطه بر و شیمی مهبط وحی ایمان است
و مسقط ظل احسان است و منبت غرس توحید و مسند درس تقدیس شریعت
انجا پنج نوبت زنند و طریقت در ما بر سفره نهند بارگاه ملکش دایره دولت
است و نقطه جلالت و مرکز کبریا و ذروه عز و علا تخت او متکای بخت
و سریر او سده سرور و جلوس بر تخت قاورد که بقال داشته اند و ملوک سلف
نخست قدم شرف بران نهاده و از خواص دار الملک بود تا امیران
که امرای جوانب و مقدمان اطراف دو دست طاعت بنیاد نهاده اند
کرده ست قدرت او بر ایوان دار الملک محتوی آمده ات بر عرش مملکت

مستوی و از شهرهای نواحی بردسیر خبیص است که ولایتی اندک است
و از وی خرما باقصی عالم برند و از نواحی بردسیر کوهبنان است که از انجا
توتیا خیزد و به همه جهان از انجا نقل کنند و از شهرهای کرمان سیرجان است
که دار الملک قدیم بردسیر بوده است و ولایتی معظم بسیار ارتفاع و در
عهد آل سلجوق اکثر اخطار و امرا و لشکریان انجا بوده است و بسبب
امیر بزرگ و لشکری انبوه دران شوق مقیم از جهة انکه ولایت فارس و کرمان
متصل است و سیرجان ثغر و الثغر ما یخاف [illegible] و ازخوف
سیرجان و مازرمانوره و مقابر [illegible] است و اهل سیاحت و ادبا
تصوف سیرجان را شام کوچک خوانند و انجا قلعه ایست که بروج او
با بروج فلک مناصب و حصانت اطراف برجها بکشانان مغاصی ثغر
ذو قلة [illegible] و فود الریح من [illegible] جرالذیول صحیحة للسکون [illegible] یلقی
بروقلة النجوم مناطها [illegible] و یحلک بالاوظلال وظهر الکون [illegible] در عهد ملک
ارسلانشاه چند نوبت انرا غارت فرموده اند و با خراب کرده و
اینساعت معمور است و بناعت جانب مذکور و اکراد و بلاد و نواحی
کرمان چون برك و نارم و دشت بر و باخت و بلاد سرحد که هر یك
ناحیتی جداگانه [illegible] نامدار است شرح داده [illegible] اختصار اعتدال
متجاوز نباید و از خصائص کرمان که بدان مخصوص ممتاز است [illegible] صنعت

دانبار

دینداری و پاك اعتقادی و اسلام بی کرد و توحید گستری اهل او است
بحمد الله تعالی از خیال مقدس از قبایح دورات تشبیه و تعطیل و زندقه
و رفض و اعتزال و جبر و قدر مطهر است و دامن اعتقاد هیچ کدام از ایشان با
این خیالات نیالوده کعبه توبت [illegible] فیل شرك مصون بوده است
و حریم حرمت او از عوعو سگان الحاد منزه همه دست در شاخ و اعتصموا
بحبل الله زده تکیه بر عصای علیکم بدین العجائز کرده خدای را بپاکی
و یکانگی شناسند و محمد را صلی الله علیه و آله رسول بحق دانند و
چهار یار را بد نگویند و دشمنی نکنند و اول ایشان و متقدم ابو بکر صدیق
شناسند پس عمر پس عثمان لعنهم الله پس علی علیه الصلوة والسلام و مذهب
ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام مطلق شافعی مطلبی زیادت
و چنانچه ساحت اعتقاد اهل کرمان از جنابت خیالات بری است و
بزاین توحید و سنت اراسته بواطن و طبایع ایشان بصدق و لهجت و
فرط رقت و فضل تواضع و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت ارباب ملت امتثالی
در هیچ عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین نبسته اند و بهمت
تمرد و خروج بر والی موسوم نبوده بلکه ضعف [illegible] این جانب رفت
طبع بر ایشان غالب و پیش از این بعهد ملك محمد عثمان از ممالك کرمان
بوده است و از املاك [illegible] دکشاه است و ملك تورانشاه و ملك ارسلانشاه

ملک فارس کرفته، سلطنت دیوانی بنام ثبت فرمان داده، و مدتها شحنه
ملک کرمان در یزد و طبس بوده است و در آخر عهد ملک محمد در
عراق اضطرابی بود و خادمی که او را شیخ جامه دار میکفتند در صفاهان
و ملک محمد معتمد خویش فرستاده بود و او را تقریر کرده که اصفهان
بوی دهد و اکر در اجل تاخیر میافتاد انکار تمام میشد محاسن صفت
کرمان و خصائص بلاد و مناقب اهل او درین فصول کفته شود
اما بساعت قاعدهٔ عظمت او منهدم است و احوال نا منتظم و رونق
و طراوت منعدم دیار و بلاد و خاک و آب و هوا برحال خویش است
اما شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ۞ انیس ولم یسمر بمکة سامر
کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما
کانوا منظرین شعر ماذا اؤمل بعد آل محرق ۞ ترکوا منازلهم وبعد
ایاد ۞ اهل الخورنق والسدیر وبارق ۞ والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیرها الطیب مقیلها ۞ کعب بن مامة وابن ام دواد ۞ جرت
الریاح علی مکان دیارهم ۞ فکانما کانوا علی میعاد ۞ ولقد غنوا فیها
بانعم عیشة ۞ فی ظل ملک ثابت الاوتاد ۞ نزلوا بانقرة یسیل علیهم
ماء الفرات یجیء من اطواد ۞ فاذا النعیم وکل ما یلهی به ۞ یوما یصیر الی بلی

ونفاد

ونفاد ۞ اینده یا رب محمل واین بلاد مختلف پادشاهی قاهر و سلطانی
قادر میبایست و خسروی مدبر و ملکی معمار و غمخواری مستقل و کاردانی
مشتغل را میشایست تا بفضل قوت تدارک خلل آن کند و بکمال معرفت
علاج علل آن سنت حقتعالی در امضاء حکم ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده سائق تقدیر و قائد قضا را بفرستاد تا عنان عزیمت پادشاه
عادل عماد الحق والدین را اعلی الله شانه کیرد و کوید بر خیز و محمد وار
از مکهٔ خراسان که منشأ و مسقط الراس است هجرتی کن و بمدینهٔ خراب کرمان
شو که ما دعوت ملکت تو انجا ساخته ایم اکر اکابر خراسان که صنادید
قریش اند ترا قبول نمیکنند و طاعت نمینمایند ابو ایوب انصاری ضعفاء
کرمان دیکر است تا کلبهٔ احزان را رفته است و آب زده شعر
اذا کنت فی ارض ولم یرض اهلها ۞ وللمیات مکبوبا فجانب مغرب
فان رسول الله لم یستقم له ۞ بمکة امر واستقام بیثرب
ای پادشاه دین پرور وای سلطان عدل کستر ابو لایت و ملکت که
حقتعالی بخداوند ارزانی داشته است امروز در کفر و اسلام هیچ سلطان
و پادشاه ندارد و ولایتی با طول و عرض و بی خصم و منازع امتی مرده و در فتنه
و املاک و اسباب بی وارث کذاشته اکر در این ولایت در مهمه کار
زعفران روید بیت ای چو خورشید بهایان آمده باد در دست

شیاطین بلاد تا نوبتی همچون سلیمان آمد کو خلیفه عمرو بن لیث
فرمود که از نشابور بیرون شود و آنرا با زدست اولاد طاهر دهد
عمرو در این باب توقفی میکرد با وی گفتند که فرمان برداری امام و قت
عین فرض است گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگهاش فیروزه
است و گیاه او ریواج و خاک او گل خوردنی و حجاج ابن یوسف اصفهان
بعاملی داد گفت من تو را شهری دادم که سنگ آن سرمه است و گیاه
آن زعفران و مگس آن زنبور انگبین حقتعالی ولایتی بحد او پادشاه اسلام
داده است که یکی از شهرهای او این ساعت آسوده تر از نشابور و اصفهان
است که امروز ساحت عالم آتش فتنه گرفته است هم خراسان منشاء
یأجوج بلاء است هم عراق مخرج دجال عنا معدن اکسیر امن و مظنه کیمیا
راحت ولایت خداوند است کدام دولت ورای آنکه پادشاه اسلام
در جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم درویشی و تکلیف بیچاره نیست
از این ناحیت که عمارت فرماید چندانک حاصل آید که از ظلم هزار دینار
نیاید این کرمان بیمار که بر لب نزع است او را هیچ معجون که از ده دارو
معرف سازند حاجت نیست او را یک داروی بسیط تمام است اما
آن دارو در خزینه پادشاه است در دست باز پرسند الا که
پادشاه خود خواهند اگر یکی و سنان عدل در قدح لطف بحکم

ثم حرکت کند و در کام آورد یزید خالی بر خیزد و در رقص آید و گوید
بیت این همه چه مستی بود که دوشم دادی پوکن دگر از آنکه نوشم دادی
آوارگان کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایای اطراف
و مطارح آفاق چشم ترقب گشاده اند و گوش ترصد براه نهاده تا
کدام ساعت برید انصاف رسد و طغرای میامن الله لکل زمن لیلی
تحتها تا بر ناظر جواب دهند شعر انی اذا جئتکم اسعی علی بصری
ما ان وفیت و ای الحق ادیت بیت خواهم که نیاده و سرانم تو
بر خاک نهم دو دیده پیش در تو نبذه ای بخط ز جانبی میگویند اهل
کرمان مستعد این رحلت اند و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خرا
سان و عراق جماعت تجارند که مکسب و متجر ایشان کرمان بوده
معروف از بوده باشد گفت کرد در دیوار خانها کرمان سبیل شد
این ساعت همه از جهت خرابی کرمان و دستکی مسالک او در درویش شدند
و در بدست تا متاع کرمان بر هم نهم تا کدام روز بدستاری دخول ها
بلاد امین رسد حقتعالی عفو ده مصالح اهل اسلام را بواسطه
علو پادشاه اسلام آراسته دارد و اسامی اعادی دولت از صفحات
جراید وجود کاسته منه و طوله قطعه شاها بر این رعیت مسکین
نظر فکن اصحاب ظلم را نکی بر جگر فکن از کرم و سر دها ... کرمان نظر

همین سایه ز عدل بر این خشک تر فکن ÷ از آب تیغ آتش فتنه فرو نشان
وز بسط عدل قاعدهٔ ظلم بر فکن ÷ در رنج درد کرد جهان از جهان ملول
جامی ز صفا و خلق خوش خود در فکن ÷ یک لحظه در مجاهدهٔ نفس پایدار
وانگاه دست بر سر گنج ظفر فکن ÷ پیکان تیر دولت مظلوم قاتل است
زنهار در مقاومت از سپر فکن ÷ تلخست عیش ما ز ترش روی جهان
بر روی ما از آن تبسم شیرین شکر فکن ÷ این فصل کاز رشد و خوف ملول
خاطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حامل است والله اعلم القسم الرابع
در شرح محاسن ذات و طیب اعراق و شرف عنصر و بزرگی خاندان خداوند
صاحب عادل قوام الدولة والدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو رحمها الله
نظام دولت پادشاه در کمال عقل است و دوام ملکت و در شمول عدل
و هر پادشاه که او را ذخیرهٔ تجارب بود کارها و فرمان او با استقامت
نزدیکتر و بحمد الله پادشاه اسلام بنای مملکت خویش بر قاعدهٔ
عقل و اساس عدل نهاده است و هر یک از بندگان خویش را بر محک
امتحان زده و قدر و عیار او دانسته و او را بر منصبی که مستحق آنست
داشته و پادشاه در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب مملکت
با صاحبان مشفق و وزراء مصلح و نایبان امین و گماشتگان کریم
محتاج است و دلیل زیادت سعادت او آنست که انگشت اختیار

او بر حرف اهل کفایت و ارباب بیوتات قدیم و ابناء شرف و اهل علم
و ورع آید که اختیار المرء عنوان عقله چه هر پادشاهی که اعمال خویش
در دست عمال نااهل بی کفایت کند و مقالید اشغال مملکت بدست اصل
و بی هنر تسلیم سنات خذلان بر قندیل ملکت خویش میریزد و باد فنا در
چراغ خویش میدمد و بزرجمهر را گفتند ملک ساسانیان چرا بهم بر آمد و
در میان ایشان چون بزرجمهر وزیری و مشیری بود گفت لانهم استعانوا باصاغر
العمال علی اکابر الاعمال فآل امرهم الی ما آل یعنی که ایشان کارهای
بزرگ به عاملان خرد میفرمودند تا کار ایشان بانجا رسید که رسید
و حکما گفته اند که هر پادشاه که وزارت خویش بسبکپایگان داد ملک خود را
در خطر فکند و هر کس که مشورت با احمقان کرد بر هلاک خویش یاری داد و
هر کسی که سر خویش با خادمان گفت سر خویش ضایع کرد و هر کس که عاقلی را
مهمل گذاشت و ضایع نهاد بضعف عقل خویش معترف شد هارون الرشید مردی
را حاضر کرد و او را تکلیف قضاء بغداد فرمود مرد گفت ای امیر المؤمنین
من منصب قضا ندارم و تدبیر این شغل ندانم و فقه نخوانده ام چون قضا کنم
رشید گفت من در تو سه خصلت میبینم که از ادوات والا حکم است
ترا شرف و بزرگی خاندان میبینم و بزرگزاده که مردم را از دناءت دور
همت باز دارد و ترا حلمی همی بینم و حلم از عجله باز میدارد و هر کس که

عجلت نکند او را خطا نیفتد و تو مرد که تا در کارها خویش با عاقلان مشاورت
نکنی هر کس که مشاورت کند کار را به راستی صواب برد و سخن فقها
نمیدانی فقیهان باشند که در مجلس تو ارجمند فتاوی بیرون آیند

مثنوی هیچ دیدنامست شاه خس پرور ⁂ کو هرش زیر پای و خس بر سر
شه که دونان بلند آوازه کرد ⁂ مرد دیرا بلند و بالا کرد ⁂ کس نیابد بر مقبله ملک
نزاند ⁂ نامرد در نبرد برق شود آید ⁂ چه به اصل تیره زور دهی ⁂ چون
چراغی بدست کور دهی ⁂ شاه تا زفت دیهیم دیند نبود ⁂ جفت او خرد وزیر نیک سخن
بد که با دو رای کی دارد ⁂ دوزخ آن خدای که دارد ⁂ سخت زشت است ا
در ولایت شاه ⁂ کرد بر تخت و یوسف اندر چاه ⁂ و مصطفی صلی الله علیه
واله میفرماید اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی ذکره
وان ذکر اعانه واذا اراد به غیر ذلک جعل له وزیر سوء ان نسی لم
یذکره وان ذکر لم یعنه و پادشاه را از وزیر ناصح و مشیر مشفق ناگزیر است
چه انبیاء را از وزرا و مشیر استغنا نبوده است موسی علیه السلام
گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و مصطفی صلی الله
علیه واله فرموده که مرا در آسمان دو وزیر است و در زمین دو وزیر وزیران
آسمان جبرئیل و میکائیل و وزیران زمین ابوبکر و عمر و حکیمان گفته
اند عاقلتر پادشاهی از وزیر ناگزیر باشد و بهترین شمشیری اصیل

مجلس شورای ملی

نامستغنی و فاده تراسی بتار نا محتاج **فصل** در دو اشتغال
نوا و عمران و اشتمال دولت محن بخطه کرمان اکثر ابناء شهر و اشناء نعم
و اهل بیوتات و معارف یا بکراف شهید شدند با آیت فهزمت منکم
انا خفتکم بر خواندند و سنة الفرار خمان بطاف من سنن المرسلین بجا
آوردند و از خاندان آل کرت که معدن وزارت و منبع امارت و
قلزم کرم و فضل و بنیه علم و حلم و منشا عقل و هدایت و منبت کیاست
و کفایت است صدر کبیر نظام الدوله والدین یحیی رحمة الله علیه مانده
بود و یکی دیگر اعنی قوام الدوله والدین حرس الله ظله و از مقر عز و مرکز جلال
بعد بود نشیمن مقام همایون از محل کرامت و منزل سعادت بعید شهر هم دو دو
چه ضیاع و اسباب و املاک و عقار و مستغلات ایشان در جمله اطراف و ا
کرمان معمور بود و مهیا و ارتفاع و منال آن رایج و مهمات با کمال بزرگی
منصب و سداد سیرت خویشتن داری و کم آزاری او از اغراض و فضول
اشغال هیچ کس تعرض خدم و حشم ایشان نمیرسانید مقتضای قول شاعر

بیت شعر عاقل چنین برد کنار بگیرد ⁂ ور دامن عافیت حصار گیرد ⁂ جام
زلف عکسار گیرد ⁂ تا عالم شود بقیه ای کیرد ⁂ روزی چند عنان عزیمت بر صوب
سبعت از پیچانید دو سه روز بوده دولت بدانجانب کرده ند چون موکب
حشمت ایشان بدان حضرت رسید پادشاه انطرف بحکم سوابق معرفت

وجود بوفور منصب و شهرت خاندان اصحاب در انبساط و ترحیب
بکشود و نیم دست تقریب فرو کرد و زبان اکرام بگفت مصرع مرحبا بو مکرم
خواجه فردای وفدای شعر لو علمنا مجیئکم لنثرنا * مهج القلب او
سواد عیون (العیون) * و فرشنا علی الطریق خدودا * لیکون المسیر فوق جفون (الجفون) *
چون روزی چند در کنف رعایت و ظل احترام آن پادشاه آسوده بودند
کس فرستاد بخدمت آن صدر و دو پیام داد که هر کجا عندلیبی سازد ترنم
جهد کنند مصرع فرض بود بر کلاغ حلقه زدن آن دوی شعر اذا جاء موسی والقی
العصا * فقد بطل السحر و الساحر * بزرگی خاندان شما و استحقاق منصب
وزارت خاصیت کرمان نیست بلکه عالم تبعیت و شرف نژاد و جلالت
اصل و طهارت عرق شما هر کجا باشد با شما است تا یمن قدوم برکت
دم و کفایت دست و قلم شما اینجاست تقدم در ریاست و ایالت
بود بکران حرام باشد و سمت عطلت از صدر دور قم و صمت غفلت بر
چهره حال من میکشد بدین طریق خداوند صاحب قوام الدولة والدین
وزارت را کار افکند و وزارت خویش بوی تفویض فرمود شعر ام خضبت
الوزارة بعد جنت * وانشطت للمکارم من عقال * و خود ستاره بحرکت دوری
از هضبت ابت و ما تدری نفس بای ارض تموت بود و اذا اراد الله
قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة تقدیر چنان افتاد که در کشیده روزگار

فقد عمر

فقد عمر صدر سعید نظام الدولة والدین تغمده الله بغفرانه رسید
بود در سیستان از ادرار اجل محتوم رسید و نوادب عقل و علم و نوایح
شرف و کرم بر خواستند شعر اتاه قضاء الله فی دار غربة *
بنفسی غریب القدر و الاصل و القبر * بوفات آن صدر رحمه الله بیخ دو
بزرگی بگسستند و عماد خانه سروری بشکستند شعر و ما کان
قیس هلکه هلک واحد * ولکنه بنیان قوم تهدما قطعه
روی اجل سیاه که از قصر کاینات * سقف کرم شکست و ستون سخا
فکند * دستش برید باد که شاخ شرف برید * بیخش بکند باد که بیخ هنر
بکند * اما تسلی و اصطبار اهل روزگار بدان است که اگر گل برخواست
بر جاست و گر شجره کمال از عاصفه فنا نشسته است ثمره اقبال بدست است پسته است نسخه
شعر فان یک عینا بعض لسنبله * فما مات من یبقی له مثل خالد *
و ان ماء الورد اذهب الورد   پس چون کار کرمان بفر دولت پادشاه
اسلام و سایه انصاف و رحمت بصلاح آورد کردگار منیر تقدیر با خداوند
صاحب عادل ملک الوزراء قوام الدولة والدین ادام الله ظله خلوتی کرد
و گفت همی شعر وانی و ترکی ندی الاکرمین * و قدحی بکفی زنادا
شحاحا * کمارکة بیضها بالعراء * و ملبسة بیض اخری جناحا * میدان
عمل کرمان از مبارزان کفایت خالی است و صف مبارزان سهادت

عاطل عقد ممالک گوهر نثار از سر نظم مهد هند و اسقاط ان قلاده شرف
احالت است **شعر** عن فی مجلس الشرب تحقیق مجازه · قد اسخنا الی العیش
یوما فیفضل طرازه **بیت** شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست ·
برخیز و بیا که این چنین شب شب ماست · تا منصب موروث شما به دیگران تفویض و بدیگران
کرده اند آثار عمارت از سرای مملکت برخواسته و تا همای همت شما از کنگره
قصر عصمت پریده است عقاب عقاب دیده ادبار از دو لجن از ولایت بر آورده گوی ساله
کو سالهٔ اخذ کاد افتد [illegible] چون خروه خلاف فتاده اند مسیلمه ایمیر [illegible]
ابیات از دروغ دردیعی بدعت داوند از رود شاهی نواست فرزین تو [illegible]
چه اگر بر عرصه شاه و فرزین مختلف باشد دست اضطراب اقتدار داعیه
مطالعت صباح مکران سلسله غریمت صدر جهان صاحب عادل قوام الدوله
والدین بجنبانید نجیم دولت بحر و مکران آورده چون حضرت پادشاه در ولایت [illegible]
مقیم شد و امور مملکت مستقیم نظم احوال ممالک و ترتیب قواعد دواوین
قطعه وزیر حیست محل مهم و مقبل · که باشد در همه کارش مهارت ·
تبنا زده کار مملکت از کفایت · بجنبد ملک دنیا از حقارت · سعادت
کردش از ده بالحشم · بمولانا قوام الدین اشارت · کمال معرفت پادشاه
اسلام دام ملکه دانست که حال ممالک از تدبیر ناهلان خراب است
و درپای دواوین از قلم دونان سراب معدلت اقداح زنا استتار

واحالت

واحالت قداح استشارت از اهل استحقاق درجه شرکت منصب
[illegible] بر موسید هر روز که از جریده روزگار باز کردند نقش مناقب
الکری دیدند و هر حسابی که بر کرد هستد اوّل صیت ان خاندان بزرگوار
در انگشت میامد **بیت** هر که کم شما دمه [illegible] بیش از همه در شمار
مبانی کلام باری عز اسمه حاکم شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله گواهی داد من لم یجد ارضا [illegible]
فهی له شاعر باشتیها دا ورد **شعر** قد رجع الحق الی نصابه · و انت
من کل الوری اولی به · اداء متفق شد و اهوا مفتون کرد اداء این
منصب و مستحق این رتبت صاحب عادل قوام الدین است و اجمع
علی الفضل له اتفاق کردند که چو سکندر قلمش سد این طالبان کند [illegible]
بقراط کرمش علاج این علتها تواند [illegible] جهان از رحلود مکران بخطه
بم بتحیتم [illegible] وه سند [illegible] اجمال اقبال او بیار استند
شعر فقرت قلوب کان حمّا وجیبها · و نامت عیون کان [illegible] هجوعها ·
قطعه در کیه زیر دامن دولت نهان بود · ترحیب طالبان جهان اش با هل جهان
بود · ملکت جود بدل عرصه عالم تهی نبود · و رحم تجربت همه را امتحان بود ·
از گوشه های نه بانکشت اختیار · او را جناب صاحب قران بود ·
حالات ازین بشریات جون [illegible] مال نیات · او را اجمال خواجه سلطان اشاره بود

باطل شود مگر آنکه دجال حادثات چون حق لوای مهدی آخر زمان نمود
شعر بعدلک ادرک المظلوم ثاره * وفضلک شاد بانی المجد ردّه
وفیک هززت الوزارة حتی * نهضت لها فهنیت الوزارة **فصل**
در شرح بزرگی خاندان و شرف اسلاف صاحب عادل قوام الدولة
والدین دام ظله واستحقاق او این منصب را منجود ستاین خاندان
بزرگوار در شرح کنم گفته باشم که آفتاب ستاره روشن است و آسمان
مرتفع بلند و دریا عمیق بزرگ چه اعلام احتشام ایشان از آن افراشته
تر است که انگشت اشارت نماید و ایام دولت ایشان در
کمال کرم و مروت و نشر احسان و مبرت و کسب فضایل و بث
فواضل از آن مشهورتر که در حجاب خفا نماید شعر بیض الوجوه
کریمة احسابهم * شم الانوف من الطراز الاول * یغشون حتی ما تهر
کلابهم * لا یسئلون عن السواد المقبل * دواوین شعراء مفلق چون
عباسی و غزنوی و محیری و قوامی و شهابی و امثال ایشان بعبارت
بحور مکارم و علو شواهق معالی و بعد مناط همم و سبوغ [illegible]
نعم این خاندان شواهد صدق آمد شعر ویکاد من کرم الطباع بیدهم
یهب الغمام لیلة المیلاد * و [illegible] متیمه الآد [illegible]
الاجداد نسبت نبوده حسب [illegible] خاندان ایشان در [illegible]

مذکور است

مذکور است و بوصدق جرایده مسطور و عرق آنکه آن قبیله تا کسری
انوشیروان میشود شعر شرف کما اتسقت کعوب القنا * وعلی کما
انتظمت عقود کواعب * والمرء لم یشرف بمجد شاهد * ما لم یقم برهان مجد
غائب * واذا العمومة لم تزن بخؤولة * عاد النسب بذکر دعوی کاذب *
جد صاحب قوام الدین مجد الدین را نا وزارت ملک ارسلان شاه
کرده و در وزارت او ملک فارس بگرفت اتابک سعد الدین رقت و خدا
ترسی و کم آزاری غالب بود حب عبادت او را بظلم عباد نمیگذاشت و رغبت
آخرت او را از اشتغال بدنیا باز میداشت کار وزارت را با این اخلاق
منافی داشت استعفا خواست و چون عادت و معلوم بود مقتضی
نوبت باقی عمر را بزهد و عبادت ببرد و حکایات زهد و ورع او
بسیار بود اما این یکی مشهور است که ملک او را بشغلی فرستاد
بعمل نظر چون انجا شد آثار کفایت ظاهر کرد امید و جانب حق مهمل
نگذاشت حقوق سلطانی و اموال دیوانی را تعرف کرد و حاصل کرد پیش
ملک فرستاد اتفاقا چنان افتاد که سال دیگر علی انصاری را فرستاد
تا بعمل آن بزرگ تقصیر بکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی و مرافق
دیوانی چند انچه توانست از مصادره تجار و مطالبه مردم مال
حاصل کرد و حمل بسیار پیش ملک آورد ملک مجد الدین را بخواند

کفت پارسال این مال بسیار کجا بود کفت ای ملک در خزانه خداوند
و بازرگانان مشرق و مغرب را فرستادی که حق دیوان حاصل
کنم آنچه شرط شفقت بود رعایت کردم عادت بفرمود ملک را این جواب
عجب آمد عادت سخن نکرد و ناصر الدین کسی که برادر مجد الدین
است و جد خداوند صاحب قوام الدین من قبل الام وزیر بود
مکرم منعم **شعر** له نار تشب بکل نادٍ اذا النیران البست القناعا
اکثر معابد علماء و اشراف و اهل صلاح کرمان از محتشم مرحوم
است و ابنیه طاعت هنوز در کرمان توقیعات او موجود است
شعر فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
و عمرها است که از صدمه ترکه در حجاب خاک آسوده است و آثار
و اخبار او بر صفحات ایام و لیالی متلالی است و صیت مجد و
ذکر کرم او را زنده میدارد **شعر** و انما المرء حدیث حسن فکن حدیثا
حسنا لمن وعی و از کرم آن محتشم بسیار عجایب حکی و بسیار
غرائب مروی است و اگرچه خوف تطویل مانع است از ایراد آن
چاره نیست چنان شنیدم که ملک سلطان شاه برادر
ملک تورانشاه با جماعتی معاشران بزم خسروانه ماه ملک بلکه
مکوحه تو تیغ شرب روز موجود نداشتند یکی از جمله این جماعت

کفت اکر ملک اجازه دهد کسی پیش ناصر الدین فرستند و قدری شراب
خواهد امروز میل تعطیل در دید روز نکشید باشم ملک کسی پیش
ناصر الدین فرستاد **شعر** یوماً یومٌ لسیدنا لنا فیه نبید یا ناس
تعطیل یومی مات فیه استعید **بیت** مهمان منند نیم لشکر معدوم
اگر شراب خواهم: ناصر الدین انگشت نعم بر چشم کرم نهاد چون رسول
بازگردید بفرمود تا مبالغ گندم و گوسفند و نقل و شراب برای
ملک تورانشاه نقل کردند ایشان اینجا همه اسباب عیش مهیا شد پس
اتفاق افتاد که در هفته ملک سلطانشاه فرمان یافت و چون
پسری نداشت ملک تورانشاه ملک را متعین بود تخت و تاج
بوی سپردند هم در هفته ناصر الدین را بر دشیر خواند و شغل
ممالک بوی داد چه در زمان وزیر صاحب کرم بود و گویند یکی
از بزرگان و معتبران کرمان در عهد وزیر ناصر الدین دانشمندی
فاضل بود که برسید بر سبیل انتجاع با مدرس گفت که من صیت کرم
این وزیر شنیده ام و استمطار انواء عاطفت او را اینجا آمده ام اگر تمامی
فرمایی و ذکر من بسمع اشرف او رسانی **شعر** و اذا امرؤ اهدی الیک صنیعة
من جاهه فکانها من ماله: حاصل آید تا آن مدرس از خاطر فرد
است بخدمت وزیر آمد و شرح فضل آن عالم منتجع بداد و از توقع او

اشارتی کرد وزیر فرمود جزاک الله خیرا همین چشم دارم که چون
اهل فضل پسندند شرط اعلام بجای آوردی تا جهد بکنم چیزی بکنم
والدال علی الخیر کفاعله در حال او را صلتی نیک فرمود چون آن
دانشمند چند روز دیگر در دیار خصب بود سیر تفرج کرد او را هوای خطه
بم خاست و از اقارب زید و خدم و حشم او دعا برگرفت با مدرس گفت
اگر عنایت نامه وزیر باشد غرض من در انتجاع بم بحصول نزدیکتر
باشد مدرس بخدمت وزیر شد و گفت بحکم اشارت علیه صدر اعظم
داده میباید آن دانشمند میخواهد که تا بم سفری کند و بی عنایت نامه
خداوند صاحب مقصود او بحصول نپیوندد وزیر فرمود تا عنایت
نامه نوشتند و از خاص احسان خویش برای آن دانشمند اضافت فرمود
در بم کاری نیک رفت و سواد مقاصد در حباله حصول آمد و بازگشت
باز کردید و باز مدرسه آمد چون روزی چند دیگر ببود سودا و حقایق
امال بر کرد رغبت او در مراجعت وطن صادق شد با مدرس گفت
در باره من هیچ تقصیر نفرمودی و صد احسان کشیدی والامور بخواتیمها
شعر هو الوسمی جاد فکن ولیا ❊ فما الوسمی الا بالولی ❊ یک حاجت
در نفس یعقوب مانده است و آن وزیر ضمیر فرض عین است اگر تمام
فرمائی حج و عمره کرده باشی مدرس با آن دانشمند بخدمت وزیر آمد گفت

این مرد عالم از حضرت با اثقال منت و اعباء نعمت گران بار شد و
عزیمت معاودت وطن کرده است طراز مواهب خداوندانه آنکه
او را شرف تقبیل دست بزرگوار ارزانی دارد وزیر فرمود چرا امیر
جلیل فاضلی از دست تو اندیشد اما او را از وطن و عیال الی منع
نتوان کرد در این حال مثال داد تا او را جبه و دستارچه دادند و وداع
کرد چون دانشمند بیرون شد مدرس گفت رحمت ارحم اعتدال کند
و شرمسار شدم وزیر فرمود که شرمساری بجانب من لایق تر است
که دانشمندی فاضل و پایه مردی چون تو و سبب منوبت که قدم رنجه
کرده تا او را قدر عمر مستغنی و مکفی المؤنه نتوانستیم کرد شعر
یعطی عطاء المحسن الخضل الندی ❊ عفوا و یعتذر اعتذار المذنب
صدور و اکابر امثال ایشان بجد بر این سیرت و عادت بوده اند و اگر
مناقب هر یکی از ایشان چون قوام الدین و مؤید الملک و تاج الدین
و ناصر الدین گفته آید این فصول از حد اعتدال متجاوز شود شعر
لیهنهم ان الوزارة فیهم ❊ کعوب قناة کعب تابعه کعب ❊ هم ورثوها
کابرا بعد کابر ❊ و ندیا من الاعلام یتبعه نکب ❊ و خلعت دار الوزارة
انما ❊ اذا ما حواها غیر ایدیهم غصب ❊ و صدر جهان صاحب عالم
عادل قوام الدولة والدین ادام الله ظله از این اکابر و اماثل

نابت و مخ خالص و در طینت مبارک او کمال علم و حلم و کرم و مروت و حیا و عقل و خویشتن داری و کم آزاری و بسط عدل و نشر احسان و تحاشی از ستم و عدوان گواهی دهند که ان نور این نور است زاده شعر و در نثالو زاده کانه عن کابن موصولة الاسناد بالاسناد خواجگی از پدر خویش آموخته است لا جرم ده دانعلم استاد دست و در فرایض و نوافل احتشام اقتدا باسلاف خویش کرده لاجرم از خطا دور است و من بنده که شاخ شباب بود و کسوت جوانی قشیب بلباس خدمت و حسان مدحت آن صدر جهان بوده ام و جنابی منیع او محط رحل علما و حلباء او کعبه ادب و حیّز خلیس و الزمان کتاب استاد من بدیع الزمان محمد بن ابی المعالی رحمة الله علیه ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او بوده و فیه من شعری کو کانه ثنا از شکر تحی احسان فایض آن صدر جهان دام ظله بر مقتضی طبعیت کریم خویش انواع غرائب مکارم کشاده در اغراق مواهب و منایح خویش کرد انیده شعر وکم لک من ید بیضاء عندی لها فضل کفضل الایادی ومن نعماه بجسدی علیها اذا ما نسوتنی و ذو و اود اد بیت ای صدر جهان بر من تبیان من دارم شکوت برابر ایمان من چون برودم نعمت تو جان من جاشا نکنم نعمت تو کفران من شعر ولم ادمثلی اقبح الحمد و جازی اخا النعمی بما هو صانع ای صدر جهان صاحب عامل العوان

لا یعلم الحمد و فرخ الخط ساج رای بیدار و طبع هشیار او بتیه و تذکیر مستغنی است اما اگر دو ما تر ما ثر اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب دوام نام و خاو ذکر ایشان معلوم شود شعر فاثنوا علینا لا ابا لابیکم با فعالنا ان الثناء هو الخلد عاقل چون از روزگار خویش مساعی مشاهده کرد و اگر خود بیکلمه بود در آن لحظه کسب صفی واجب داند که الفرص تمر التحاب شعر و سیتی الحدیث بعدلک فانظر ای احدوثة تحب فیکها مروز بحمد الله قالید اقالیم با قلام اوست و مواسم سعادت ایام او بر منبر معالی خطبه معانی بذکر علو همت او موشح است و در شهر شرف سکه لطف بنام شمول انعام او منقش قالب غریب مصر سیادت است و بابستان همات نیل بیا است بحر و خان سنان عدوان از امید بر هم کرم اوست و تشنکان فلوات بلیات را طمع بفیض عام انعام او ولکل قدیم حرمة وان قبل لکل جدید لذة شعر فان اولی البرایا ان تو اسیه عند السرور لمن و اساک فی الحزن ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن بنده بیست نادر تیه جو مان خدمت سر کشته و متحیر است و اینساعت انواع شکر واجب است و ندانم حمد کدام نعمت هست تر از آنکه خداوند از مضایق و قدیم کرمان دبلاءت بیرون امده است و در مسند و داد

نشسته بیت اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب، خویشتن
را در چنین نعمت پس از چندین عذاب، این منم یا رب درین
مجلس بکف جز و مدیح، وان توئی یا رب درین مسند بکف جام
شراب، وکدام شکر بر من بیش ازین واجب که حقتعالی مرا چندین
مهلت حیات داد که جمال مبارکرا باز دیدم و باز سر دعاگوئی و ثنا
خوانی آمدم بیت باز آمدم و غم تو باز آوردم، اید و تست تحفهای
دراز آوردم، بضیئت این منصب و تجدید عهد خدمت را نظمی
اتفاق افتاده است درین مجموع اثبات افتاد تا بنظر بندگان
مشرف گردد حقتعالی ایوان وجود را بمسند دولت و جهانداری
اقبال صدر جهان ملك الوزراء زین و منجد داراد و قواعد
ممالك ایمن را بحسن تدبیر او ممهد بمحمد صلی الله علیه و آله
شعر اخا دعیرها روحی هدیة، الیك اسوقها فقف المطیة،
وفائی قد سممت عرار نجد، وذاك مفارق بعد العشیة، وهذا
ربعها ولنا مناح، به نلنا المنی فلم ریة، وها ماء العذیب لدیك
عذبا، فدع تذکار ماء بالثریة، وحول الرکب بحر من دموعی، فلا
یحزنهم نزف الرکیة، فکم برباه نور منات نور، اذا افترت مباسمها
الثمیة، وکم رشا یعین بمقلته، علی اسد الشری بالثعلبیة، و

وکم یثنی علی تلك الثنایا، اذا برزت من اثناء الثنیة، ولیل صادق
المیعاد تبنا، یبین فیه کذب لما نوتیه، تعاطینا کؤسا من سرور
باسرار عن الواشی خفیة، وجنح اللیل قدارخی جناحا، علی ارجاء
عیشتنا الرخیة، نراقب غلمة قد انفهتها، هناء الحی ابداء الحمیة،
وکل الدیهماء مثل سهم، یضاجع کل مریان حییة، ولو ودت الوشاة
لدارت، علی الدماح حمحتها ردیة، وفیتلی لا یراع بهم وحولی،
جنود من معالی صاحبیة، ترد عداء عادیة اللیالی، بطلق تجتلی
سهل التجنیة، بعدل الصاحب الصدر المرجی، دعت کلاء الکری عین البریة،
قوام الدین من فاق البرایا، بعرق من اوومنه الزکیة، اذا اسعدت بسعود
بلاد، تناثرت السعود علی الرعیة، ومشتبك العزائم قد احاطت
بعطفیها ایادی برمکیة، فحاز الحمد بالکرم المرجی، ونال المجد بالشیم
السریة، وصید القوم یثمون تربا، بدوین فصیل حضرته العلیة،
اذا حضروا السماط بحیر وافی، بنداوضوءغرته البهیة، وتلبس من
یحاذ به المعالی، رداء المزن بحبته الجلیة، حیاء کالحیا فیه حیاة
و یلمع منه برق الالمعیة، شفی کلما حبته بدافقار، کادم منك فاکهة
جنیة، تساقط منه اثمار الامانی، اذا اهزته ریح الاریحیة، حلیف
الحزم یحلف ثم یفری، وما فی الناس من یفری فریة، له کرم ینادی فوق

هضب؛ لطلاب الندى والنوائب؛ واقلام دون الشهب
يعنو لمجراها طوال السمهرية؛ ويا ابن جادة والامثال عمنه؛
وعزم قل حد المشرفية؛ وبر نعيم العافين تيسرا؛ اذا نفحت سريرته
النقية؛ وعدل في قضايا ما تولى؛ فلو قسم الكتاب على التسويه
اذا صير السحاب ضروع دره؛ فلجة بره ابدا صفية؛ عن الاوحى السنون
الشهب يطوى؛ اذا نشرت عطاياه السنية؛ تمنى نيل رتبته عدا
وذى امنية صادق سينه صعبته؛ فذالك من تشبح راحتاه؛ فلم
يبسطها نفس سفية؛ واعمى القلب لم يرشد بخير؛ فلم تحمد طويته
الغوية؛ وما يبغى على عليائك الا؛ غبى وابن والده بغية؛ توام الدين
هامتى ثناء؛ بديعا فاق من غير الروية؛ تلقت الوزارة عن جدود
لهم في العدل اثار رضية؛ لقد طوات عليك عروس فكر؛ جلاوها حبيتها
جليت طرية؛ معاني فيك شتى رايقات؛ تلاقت القوافي المعنوية؛
وانت المصطفى كرما وفضلا؛ وحسان انا نظما ونية؛ وانى صادق
في الحب غال؛ محض الشعر من صدق الطوية؛ ولا اولى سواك عقود نظمي
وتدا ولى على هذا البنية؛ لئن لم آل في التفريط جهدا؛ فما ابقيت في
الجدوى بقية؛ ونا نابا العنف في الاطراء لكن؛ اتى مدحي على قدر
العطية؛ نعم انت الذي اعليت شعري؛ وقدمت العناية فيك نية؛

لئن ضعفت حالي ففضلي؛ اتاك بقود امالا قوية؛ ودعني ان غدا
فقر الفقير؛ فبين جوانحي نفس عتية؛ ولو اضحى شطا حكى قويا؛
لنا التي من الدنيا سطية؛ ولو دعت الليالى حق فضلى؛ وانصفني
زماني في القضية؛ لادركني على جود عتاق؛ وافرشني حسان العبقرية؛
اتاك العبد بصحبة ثناء؛ يحضك بالسلام والتحية؛ فلا حمل الايام
فامان؛ وعش في عيشة رغد هنية؛ ودم ما دام نجم في سماء؛ ودم
ما بقيت على ارض دوية؛ ومن والاك في قصر الاماني؛ ومن عاداك
في سجن البلية؛ **الفصل الخامس** در احوال محرر اين مجموع وخروج او از برد
شير وشرح كربت غربت وحوادث كه پيش آمد چون مدد دولت آل
طغلشاه انار الله برهانه وعهد عدل او در گذشت وهو اجم فتن
ونوائح محن سر بر زده بود علم وعلماء را بازار كاسد شد ومتاع
هنر ناسره وكار تحصيل وتعلم در پاى افتاد وازدحام غلبه تركان
وكثرت امراء نو خواسته اهل علم رغبت بتقلد اعمال وملابست
اشتغال نموده ومن بنده را با جمله ملوك وامراء ووزراء واشراف
اسباب مودت مؤكد بود وسوابق معرفت حاصل وبحكم آنكه
از معايش بسيار فرموده بودند وشروع در مدارس وفارستان
ومارستانات كرده را تكليف اعمال نمودند چند سال در عمل انشاء

امروز وز آنجا گذاشتیم و چون عذرها کرمان این اقدام به هنگام
نمودند بزرگان و معارف کرمان از اهل درک هم ندا رسید ما
حادثه هایل بود و بایستی از غضب حق تعالی نازل می‌شد ازان
بترسیدم و بیک دو سه چهارپایه که داشتیم اعراض نموده و بکوچه ثقل
عیال و قلت مجال احتمال اعتزال نمیکرد با خود گفتم ان الذی شق
اشداق قسم الارزاق شعر والرزق تطلع من دیاره قاعد یکاد
من سعی اخو طالب: ضامن رزق ملی است و خواه کرم او ممتلی بکمال
انزوا اختیار کردیم در سنه سبعین وخمسمائه قحط علاوه دیگر حوادث
کرمان قحطی افتاده و چنانکه ذکر آن پوشیده نمانده است اعاذنا الله منه
مردم کرمان که نیم مستنفر از [illegible] بودند چون مذاق جذب کرمی
نوش درد دست بجیبها دوست داد از مجلس اقامت برخواستند
وسر در جهان نهادند من نیز عزیمت خراسان داشتم چه لطف طبع ملک
طغانشاه رحمه الله و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و
در حضرت پادشاه مکرر ذکر من بنده نیز رفته بود و نخست حلقه
تا کوبنات کردم تا اسباب آن عزم را انجا بسازم و احوال جوانب
استطلاع کنم که الرائد لا یکذب اهله در کوبنات امیر عالم مجاهد
الدین [illegible] را دیدم احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم در

دراین باب استعانت خواستم انجو نمرد رحمه الله بغایت علم پرور
و عالم دوست بود گفت اینجا تا راه خراسان راهی دور است و تو را
ثقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماند شعر و کل مصیبة
نزلت بقوم بسیاء بعد شدتها رخاء بیت کدام محنت دیدی که آن نماند
مقیم: کدام نعمت دیدی که آن نگشت زوال اگر روز چند غبار و عنا
سفر از اعطاف نفض کند و با باد این بادیه دست بازی تا مردم از تو استفادت
نمایند و از علوم تو اقتباس و اکر روزی دولت باختن آید دولت
بود همانا از مصلحت دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت و بهاء سریرت و
فرط وفا و کمال سخا و جوامع اخلاق حمیده آن سعید رحمه الله معلوم بود
دل را با قول و نصیحت او سکون افتاد و اطمینان حاصل آمد و با
خود گفتم شعر یفیت فجم الفضل لولاک افل ولیس لدین الله غیرک
کافل: سید علماء و مقیل و مقبل اهل فضل است و حضرت
کبراء او مرتع مربع ارباب علم ملکیه اکابر روزگار در علم و حیا و
کرم و سخا عیال او اند شعر نرکب مالنا الی ملک: تاخذ من ماله
و من اوید: در شطرنج جدال و مناظره از همه حاذق تر است
و در میدان بلاغت و فصاحت از همه سابق تر و در مناصله و
مناجله نجدت ... حجت موی شکاف و سبب اکرام بجام مدام الطف و

واكرام روح نوازده فكرت اوكتب خانه فضل طبيعت اوقتر خزانه لطف فوائد
حقائق دوسفينه ذهنش مجموع موائد مكارم ده ديوان برشى موضوع
بيت قلمش يوكبو اسكندر سخنش يوردو صوافلاطون : فكوترش علم
خانه شبلى : منطقش وعظ نامه ذوالنون : يرده دوحكمت
علمش : پايه دين خلافت مأمون : كوه فيض نامل كوهش : خالد
برفرق دجله وجيحون : الكش جودا وبراورده : دولت مرك از دفاين
قارون سخطش ستم اهو ضحاك : كفش ظل عدل افريدون .
جمله وجدان نوركواو دام ظلاله همه دواعى از شو بعث واكرام اهل د
لاجرم حقتعالى وعلولكه مثابه حقندر وداغر نومید اومدینات
خواه خلق خدا ليسته حرم خدايش بيمه نيكى ابراز ميدارد بازسر فصل
سابق روم كه شرح معالى ان نوركجهان ددين فصول مستور
كوده شعر فاقرب من تجديدها ودفاتت : وابعد من احصائها القطو
والوعمل : من بنده سحسال دركوبنات مقيم زاويه اتزوا بودم وان
ددميحه اعتبار نظاره روزكار روسن باز وزمانه كره باز ميكودم
وددتشوق وطن وشوق مسكن چون عرب بواطلال ودمن ابرجا
سينه بلوه يدخون ميكشيدم وبراخوان كشته وياران مرده
دهته صدق نصبر ميدهيدم وذلك تجلد ميبويد شعر وتذكر اوطانى

امرا قادح

امرا قادح : وتشوق الاخوان خطب فاجع : تا اتفاق اهتمام من بنده را
دونوبت بمجاوره اكراه وحيثيت جناب حضرت ينه بودند واكرچه از
الحضرت دراحترام وتوقير من مبالغت ميفرمودند وما رستان باهبنا
فرمودند مسلم جاهدات ومكابدات ميرفت كه شرح ان متعذر است
قطعه عشق تو زسنبه رفتنى نيست : وين دبدبه هجر حفتنى نيست
وانديكه مراست باغم تو : ما نستنى است وكفتنى نيست : شعر
والسر منى موضع لا يناله : نديم ولا يفضى اليه شراب : اول نوبت معنى بيت
ابوبكر ارجانى شعر املهم ثم تاملتهم : فلاح لى ان ليس فيهم فلاح :
محقق شده بود دوم قضيت ابونواس غالب مد شعر اتى دتجربتى لاحد
بعدها : جذبت فى خلوات اخلاقه : بكعبد شاك فى حرامه شيمه : فاداد
معرفة اليقين : خذلقه : چون بنده را انجا بود كه گفتند اى فلان جواب و
عصاى رحلت بنيدانه وبساط اقامت بكسترو اكو بيش ازاين غاد بت
بودى اينساعت رجوع تو مكوما تصور ندرد عيال را نقل كن مرينده
بحكم اين وعيد واعجه كوبنات مضطرب ميدانم وبخو عاطفت بادشا
دالم ملكه از ان خطه منقطع جماعتى عجائز عاجزرا به نيه خواند چه شرح
توان داد كه دوصميم دى ان غورات چه رنج كشيدند وچه بلا ديدند در
هامون چو ما دشتكم رفته ددكوه چون هود شاخ برامد انجا رسيد

نه مرده و نه زنده ما نده ام میگوید هذا جزاء من لم یمت مع اقرانه
ع ومن یعش یلق ما هو الشیب خاله میگوید بیت از آن
همه رفتند من از کی بدمی: از پیش برفتمی نیاز پس بد کی: بظلم
با زمان حال میگوید شعر انی وصلت بنفس ما ت اکثرها: و
لیتنی عشت منها بالذی فضلا: بدین درد تعهد و مراعات اصحاب
انجا توقف داشت در ماه امرداد سنه سبع وسبعین وخمسمائه
من شهور وجمله جماعت سرای در ملک صعب حادث شد و در اثناء
رمل نام اوی میکو ووی بود که با گفته هستم ع فظن خیرا ولا تسال
عن الخیر و بد چشم بود که دل بی حاصل است و من منده علاوه تو میل
از مقام اخطر فرو میکشادم و مطیه عزیمت را زمام برمیکردم و میان
این علت تعالی با این ابیات میرفت بولندم بیم شعر فؤاد حشو
الکمد و عین طبعها الرمد: و عیش حیه عصفت ولکن ماده نمد:
وصیف جوه لهب فلا خیش ولا جمد: وقوم کلما اضطرمت
لخطب فتنه خمدوا: اذا ما سال ذو کرم لعاقی اتجمد: واما سر
ذو ثقة لثارت بهم عند: اتوا اسهوا اذا علوا وان جاروا فقد
عدلوا: لقد مت خلائقهم وظنوا انهم حمدوا: مالی منهم فرج اهم
ماله امد: عزائی منهم وتبا حنی منه یا صمد: وتوحیدا یام مد منتظر

الفرج بالصبر عبادة میکردم تا دهم شهر رجب که هاتفا قال او از
داد شعر الله اکبر جاء والحق متمعوا: وانصتوا واصبحوا و
اسمعوه وعو بیت کار جهان ساخته است کام امل حاصل است
هیچ بهانه نماند شاه جهان عامل است من چون این بشارة
شنیدم بیت با دل گفتم که حیله نغز اندیش: تا رسته شوی ز
عشق این کافرکیش: اطناب خیمه فراد گسستن کرد و رخش همت
وقرار را نعل بستن و نه من تنها بلکه اکثر اهل اخطر غربا و قطان
ولایت از این خبر مستوفر شدند و هوای کرمان که در دو اطن کامن بود
بظاهر افکندند روزی یکی از معارف کرمان رسید بود و با من
بنده بو سر کوی سخن کرمان میگفت نا دریا دی بردی بوسید چون
سخن کرمان شنید شوق وصول نداشت و بوسید این خواجه
از کرمان میاید گفتم ای مصلحت باشد که بکرمان بروم با در یاد
رود با ند من گفتم ای مسلمان این سؤال و جواب تو ع تو بر
ترسم که تو خود خود تو وماند از مه راستی دراول وهلت عجب
مترصد بودند و دغبات صادق و حرکات کرم بعد از آن شکلها
افتاد که از ان سرد شدند و عزائم فی تردد آخر ماه شعبان
رحلت بجانب ساخته شد و تا انکه اول نوبت مقامات قطع

چندان تنایف وجوب قطع چندان مخاوف کرده بودند
این نوبت رنج اسفار و دولت قفار را بجان خریدار کرده بودند
مینمودند **شعر** زودنا الشوق واوان النوی لبسطت ارض الفلا
بنیسا جمرا لو زدنا **بیت** در کوی تو گر بقتل رایم برنند ایم
بوت ارهر را درجایم نرنند با خود گفتم تقدیم این حمولات و تخفیف
این اثقال اولی تو من تنها همه وقت توانم صحبت از عرب بلاد بر
خواستم و کرب بگرفتم ملوک را خبر شد کس فرستادند که این حرکت
عزم است و این چه حرکت که ممکن شود که تو را رخصت مفارقت
این حضرت دهند اگر مراسباب خللی هست ترتیب آن بسازند
علاء الدوله که پادشاه یزد بوده است پیوسته فضلا و خراسان
وعراق را بمال استمالت کردی و بانواع مواعید و تمنیت
مستظهر کردانیدی و بیزد آوردی ما هنوز بایت فاضل حاصل نکرده
ایم چه تو ممکن بود که او را دست باز کیریم من بنده معاذیر خوب
نهادم و گفتم این جا نزدیک آب و هوا این خطه موافق نمیافتد
و دو انیمت انواع اسقام با ایشان رسید و لاجرم اعراض ملوک
از من بنده برآید و من ملازم سلوک معتکف حضرتم فی الجمله از
این منع رنج بسیار دل رسید و دیا نا ناکاه افتاد و با خود ناگاه

که دیگر نوبت پوشیده تر کار و بیرم در آخر ماه رمضان دیگر بار
ترتیب مهمات و مکاری ساختم روز عید فطر که مردم بخود مشغول
شدند عجالت را بیرون افکندم **شعر** دکم هم اضوان بطیر مع الصبا
الی الشام لولا حبسه بعقال دو روز را در پرده کتمان ماند
روز سیم خبر شایع شد دوستان آن حرکت را در معرض استحسان
جلوه کردند و حسادان را در معرض صورت تقبیح عرض دادند
و ملوک را این حرکت موثر آمد و با من بنده گفتند که ما را باعیان
کسی چه کار شغل ما از وجود تو میر و دلیل در حبس و منع من زیادت
کردند **فصل** تا من بنده را بیرون بوده اند در افواه بود که اتابکان
بمن میدهند و تقلید آن عمل میفرمایند اتفاق را روز عید که
جماعت عجالت را بیرون فرستادم این سخن شایع شد و خواجه
اتابک مجد الدین پیش من آمد و ابتهاج باز میان نهاد و گفت اشارت
پادشاه چنین است که این عمل را تقلید نمائی و چون قربت انشاء
واختصاص طینت جمع شوند همگی این حضرت تو باشی و مرافق
آن را نهایت نباشد من جواب دادم **بیت** چیان سکونیامد
و نکم انعمت که پایم نیز باید اندر و لبست و اینحکایت
بکفتم که مرا چند سره را از کوش خود تا بو آن کار دکیند وقتی

بمدت او در بنا مدکار نداشت و در از کوشان سقط میشد
او را گفتند تو را طالع در از کو مو ناشتن نیست در از کوی ربش
بنا بد فروخت و مشتری خرید گفت در ازانچه در پیش داشتم
بسیار در راحت دیدم تا از انجا در پیش خواهد بود بنشینیم
در حضور بود منظر فراخ و اساس طبیعتی ست و مرا از ان
بر این صفت ملول عمل انشاء که منشاء رنج و عنا و کلفت دشت
تخفیف و دوری بنیا سود دانست چون خواهم بود شعر
البات فانی لست ممن اذا اتقی : غضاض الا فاعی نام فوق
العقارب بیت از وزر بترسم و وزیری نکنم میوم ذکر سلطان
میری نکنم : با انکه دوچار هست دو حضرت مدیوند : در
فقر و بی‌برگی نه میری نکنم پس کار از مراسلت با مشافهه
افتاد انا بات هر شب من بنده را میخواند و انیمه میگفت
و خطاب انه حکیم با منشی میکرد و تا از زبانه تا مبل [illegible] و عطا
عنان باز میگرفت و من هر لحظه غذری منیهادم و [illegible]
میکردم و با خود میگفتم شعر اطرح المجد عن کتفی واطلبه
واترك الغيث في غمدي وانتجع : پادشاهی چنان عامل لطیف
که من مدد اور بخدمت بارگاه او رسید و شرف دستبوس

یافتم

یافتم و مخصوص تشریف و انعام شدم در خانه من علم عدل و راستی
باشد مضاحف مالات را با عشا و رواحا موعوا لطف نکاشته
خدمت او فرو گذاردم و از غروب غربت دموع کو بت ریزیم شعر
لا والذی حجت قریش بیته : مستقبلین الرکن من بطحائها [illegible] مطالب
ممادیه را تعرف کردم همه بستند و مسکی دبود ولکنه بی عرض جواز
متعذر است در حبال حیل زدم و کرد شفعا برانگیختم شعر
لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا : مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا
یاد داشتم چون کار کردم خواتونی از کوهان انجا است که ملک
در تحت حکم اوست و از روی همت و حوصله بر همه امم مقدم است
در حق من بنده عنایتی عجب داشت و مراعات بانواع میفرمود قصه
حال با وی بگفتم در باب من شفاعت کرد و گفت والله اش
دکوبات رجوع است بجاه او را رخصت باید داد تا هم
بر فود باز سو خدمت این حقتعالی مدت انجود [illegible] بوده بود
رخصت فرمود بو وعدیکاه شعر الطرف یوم والیوم نصف
عام : ذکره مثلها فارقتها و هی تصفر حسب چند بیت در
الحال خویش نظم کرده ام انیجا اثبات افتاد شعر
خلیلی ازمعت الترحل عن یزد : وخلفت قلبی عنده من برة عندک

نال رسول الله انتم وددتم ÷ عطايا العلى عن صورتحسن العهد
هل فيكم من ذاكر حق صحبتي ÷ وداع على طول النوى حرمة الود
فاني الذي جرعت كاس ودادكم ÷ وكنت وليدًا بعد في قمطر المهد
قصدتكم غض المنى ووددتكم ÷ وبي ظماء يحكي العطاش الى الورد
فاعلمتم شعري واعليتم يدي ÷ وقابلتم بالبر تاوته قصد
غيرت فيكم من مدايح غضه ÷ تطايرني الدنيا باجنحة الحمد
وغيركم لم يعرفوا حق خدمتي ÷ ودون قبولها سبلوا لحجب الرد
وغلت منهم خستة او جهالة ÷ فاقبال مثلي لا يقابل بالصد
وقاسوا على فضلي اساطير معشر ÷ وقد ضل من قاس الضلال على الرشد
وهل يستوي يا قوم ابهر مفضض ÷ ودر يكون العقد واسطة العقد
ساشكركم شكر الربا خو لمزنها ÷ وامدحكم مدح العنادل للورد
واهجرهم هجر الكواكب للضحى ÷ واشكرهم شكوى المصفد للقد
ماري ومن فضل التواضع جنبه ÷ واصبح امداد الفضائل من جند
امثلي على حسن يقيم ولم تقم ÷ بلاد هوان غير ذي خلق وعدي
ولي والعلى بعدها من مثالبي ÷ مناقب قد فتق الاصابع في العقد
ونظم كسمط الدر ينظم للدي ÷ ونثر كماء المزن يمزج بالشهد
ولو كنت في قومي لما ضيم منصبي ÷ ولكنني في غربتي هذه وحدي

وكم لي بكوماتان الكريمة صاحب ÷ يكاتبني كتبا بحر عن وجد بي
وذات شجي مهما تو الشوق قلبها ÷ ستمرن حشاها الولو او ردي خد
بقول وكفاها ايصكان نحرها ÷ متي اهل نجد راجعون الى نجد
ستذكرني من بت حبل وفاته ÷ فصار دخدير الغدر موردة معك
وذا لبن في الصيف ضيع حيله ÷ واخبث انواع الحيا له نابو بي
اساطان اهل البيت سمعا رحمني ÷ خليلي لمصدور من النفث من يد
وانت رجائي في الحوادث كلها ÷ بلي كل مولى بابه ملجا العبد
فيا محمد بن الله وابن رسوله ÷ فموت بجد صاعد اثر الجد
لساحات العليا العقيت كلكلي ÷ ونبات مناح العز منتجع الوفد
بنجم ماه محرم سنه اربع وثمانين بكوماتات رسيدم **شعر** ومامعي
خومله مطبوعه من ذهب ÷ محيلة منسقة وجيري نا عجي ودانا
مضوره خدايگان جهان ضاعف الله سلطانه بمبارکی بدرگاه
الملك جبيرفت خواميد ومر اسباب اخفرتا مهيا بير خود چون ادا
من مرخدمت باركاه اعلي اعلاه الله صادق ديد كفت اي فضل
سفر محققا نازده دل باشد چون متن اينسا عت مرا سم خدمت
طوادم تهنيت اقامت بتيوا في كود دل را بر موقف اخلاص بر قدم
ثنا ودعا بدار **بيت** كاري دكوندارم بجتبني وخدمتي ÷ ترتيب كي

هم امتداد نفرمایند که بنات خالیست و خروج از منزل متضمن
فائده نه بخشید و حضرت اعلی را خدمتی علی‌حده باد بحمد الله تعالی
پادشاه اسلام دام ملکه عالم است و خاطر اشرف و رای
انور بر حقایق رموز و دقایق علوم واقف در دار و چون
بخدمت بارگاه اعلی اعلاه الله مشرف شد و در بار
از لفظ اشرف مشاهده کرد که جوامع سؤالات او که بانواع گران
گرامی فرمود شنید تعظیم و تبجیل او و اهل با نسخ را معلوم
کرد تا این غایت از فضلا و کرامان در تاریخ ملک او هیچ
تصنیف نکرده باشند الفضل للمتقدم صنایع تمام پادشاه
حق‌شناس است بدیده انصاف و نظر رحمت رنجی که کشید
باشد در یابد و حق او مهمل نگذارد ع گر عشق تو نیست من اینجا
کیم ؛ دوم رحمت تو بوطن تصور فرماید چون آفتاب نور بخش
منظور هر دیار شد و چون سایه همای مطلوب هر سرو کشته
شعر وعشت حمیدا وامتد مسرة ؛ وقامات الاقبال
منک جانب ؛ مرسیده باشاره بر جود او بر وحدت کرم شد
بگویبان فکرت فرو بودم در دریای اندیشه غوطه خوردم
لالی معانی بر آوردم بیت دفتر بطریق برجی تا ذره علی ما

در املم بدره داده علی واکنون سرنا بر فضل میکشایم ؛ در مطرح ملک
تو باو اذه علی ؛ دو کولی سختم دتاریه لیالی معالی امداد
سمط کتابت نظم خادم از ان مجموع عقد العلی للموقف الاعلی ساختم
بنیاز رد قبول واقبال پادشاه دام ملکه اوردم بو سه مرتعه
شعر ولکن الفضة العربی فیها ؛ غریب الوجه والیل اللسان ابیناندم
در ان بازار رسته دلال روی شناس نمی بینم که هیچ جوهر فروش در ان
بازار به تقویم ایشان جواهر خویش خرج نتواند کرد یکی صاحب جهان
عادل ملک الوزرا قوام الدولة والدین ادام الله دولته که شهر ملک
ملک و دستور دولت است دوم حاتم عهد ملک النواب جمال الدولة
والدین ادام الله دولته که نایب و وکیل در پادشاه است و روز و شب
بعلم امکان کسوت ملک را می طرازد و بقلم احسان بندگان ملک را
می نوازد ال برملک از شرم کرمش در خاک می شدند الفرات از تعب دیگر
شاه مات کشتند صیت رو دین داستان رستم دستان بخاک [illegible]
است حال عمیش بساط ذکر حاتم طائی طی کرده است حسن بیشتر
حسن الثناء بالة ویعلم ان الذاکرات تدحد ؛ فما حاده جود ولا
دونهم ؛ ولکن یسیر الجود حیث یسیر بیت بدست بخشی چون
ید بیضا نمود ؛ از جود تو ده چندان حبابه بفزود ؛ مثل تو نه هسته بو

دنه خواهد بود ؛ کو قافیه دال شوز هی عالم جود ؛ دلال ستیم نافذ بصیر وصیر ح خبیر صدر کبیر ملاذ العلماء نور الدین قبله والدین ادام الله اقباله که صفایت این سه دلال بار کمال معرفت ایشان اعلی اعلاه الله آید من ربح است وحدن من منبح واکر سبب در مدحت پادشاه دام ملکه چند شبی سر نهاد و چراغ ساخت و چند بیت نفیس در بادیه اندیشه تاخت هر دولت قاهره ثبتها الله مجموعی پرداخت که ماوی ارباب نفوس اخلاق و تهذیب عادات قانونی شافیست و دستور کاری و اهل دانش را از بهر مطالعت اخبار و تصفح حکایات روضه پر ازهار است و حقیقی پر ثمار و اهل کتابت و طلاب بلاغت را درجی پر غرر است و درجی پر درر شعر هذی المعانی قد رضعت صباحها ؛ بهذی الیالی کانهن عرائس ؛ ولک السلامة والسلام فانتی ؛ عاد و هن علی علاک حبائس ؛ بیشتر از من بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده اند و در حله براعت عرض داده تا قدان که عقل ممیز و فاضلان که طبع مبرز دارند اگر انصاف دهند همین سخن ارعت و جدید فضل او رث جلا کنند

بیت اثر اگر این چنین دراهی باشند ؛ کو دام از اینهمه کلاه هی باشند بوده تا بو این سخن انکس واقف شود که ذوق سخن داده شعر علی محن

القوافی من مقاطعها ؛ وما علی اذا لم تفهم البقر امید بفضل حق عز اسمه چنانکه این جمع سبب اجتماع اهواء و اتفاق آراء خلایق گردد خدمت پادشاه بتوبحر ادام الله ملکه و امداد رعایات ربانی و ارضا عنایات آسمانی بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق ملک و قوت دولت علی مر الایام متزاید و متضاعف انه القادر علی ما یشاء ذلک والمطول به ، تم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی فی ربیع الاول ۶۴۹ هجریه تسع واربعین وستمائه

والحمد لله شکرا

کتبه العبد الفقیر ... حسن ... فی عشر الاول من شهر ... فی سنة اثنیه عشر ... الرابعه من الالف ... ١٣٤٢

مجلس شورای ملی
کتابخانه
١٣٠٢

۶۴ برگ